بیشتر نوشته های استاد منوچهر جمالی،

فیلسوف بزرگ و معاصر ایران زمین،

رای دانلود کردن و چاپ ، به صورت پی دی اف

در سایت های زیر میتوان یافت:

www.jamali.info

www.jamali-online.com

در سایتهای بالا همچنین می توان به سخنرانی های استاد

گوش فرا داد و آنها را دانلود نمود.

اگر مشکل دانلود دارید با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید

تا کتاب دلخواه تان را برایتان ایمیل کنیم:

mail@jamali.info

نوشته های استاد جمالی، کلید راهیابی به فرهنگ ایران است

خواندن آن را به تشنگان فرهنگ ایران پیشنهاد می کنیم

در فرهنگ ایران انسان، فرهنگ است

انسان در انجمن خدایان

« انجمن هومنی »

دربُنِ دریا ، به تکِ آبِ تلخ
درطلبِ گوهرِ رعنا ، خوشست
مولوی بلخی

مهستان

یا « انجمنِ وهومن »

فقط برپایه فرهنگ ایران ، معنا دارد

فرهنگ ایران ، براین پایه، استوار است که

انسان ، فرهنگ است

عشق و حقیقت ودانش و قانون و نظام، ازانسان میجوشد

انسان ، فرهنگ، یعنی کاریزیست

که حقیقت ازاو میجوشد

نام انسان= انشوتا(کاریز) بوده است

موج دریای حقایق ،که زند بر کُهِ قاف
زان زما جوش برآورد ،که ما کاریزیم
آب حیوان به کش از چشمه ، بسوی دل خود
زانك در خلقت جان، برمثل کاریزی

مولوی بلخی

مهستان و « انجمن بهمن »
انسان ، فرهنگ، یعنی کاریزیست
که حقیقت ازاو میجوشد
نام انسان= انشوتا(کاریز) بوده است

« مهستان » ، چنانکه از نامش پیداست ، واقعیت یابیِ آرمان « انجمن بهمنی » یا « شهر خرّم » در دوره اشکانیها بوده است . ولی واقعیت دادن به هر آرمانی ، آن آرمان را میپوشاند ، چون همیشه تنگتر از آن آرمانست . یك آرمان ، هیچگاه در یك شکل و صورت نمیگنجد و نمیماند ، از این رو خود را در صورتهای تازه ، میآزماید . غایت جامعه ایرانی ، واقعیت بخشی نوین ، به آن آرمان است ،که بنام « انجمن بهمنی »و « شهر خرّم » ، در فرهنگش ، بنیاد گذارده شده است، نه تقلید از شکلی که این آرمان ، در زمان اشکانیان به خود گرفته بوده است . از اینگذشته ، مهستان ، و آرمانِ « انجمن

بهمنی و شهر خرّم » ، فقط از زمینه فرهنگ ایران ، شناختنی است ، و بر زمینه فرهنگ ایران ، امکان واقعیت بخشیدن آن هست ، نه بر زمینه ادیان سامی و مدنیت غرب . هلال ماه ، که نامهای دیگرش « فرّخ و خرّم و آرکه و شادورد » بوده اند ، همان « مَه = مَس » ، پیشوند واژه « مهستان » است . بسیاری می پندارند که « مهستان » ، تنها به معنای « مجمع بزرگان ملت » بوده است و بس . از همان اصطلاح « خرّم » و « شاد ورد » میتوان به آسانی دید ،که بنیاد چنین حکومتی ، خرد شادِبهمنی میباشد . از اینگذشته ، این هلال ماه ، از تخمی که « بهمن= هومن » نام داشت ، ولی ناپیدا بود ، پیدایش می یافت . بهمن ، تحول به ماه (= سیمرغ + بهرام + رام) + گوشورون می یافت ، و همه این خدایان ، پیکر یابی اصل « قداست جان » بودند ، و همچنین این بهمن و سیمرغ و بهرام و رام ، بُن هر انسانی در جهان بودند. پس شهر خرّم و انجمن بهمنی ، استوار بر اصل قداست جان بودند . حتا خدا هم حق نداشت ، جانی را بیازارد . شهر و مدنیت آرمانی ایران ، بر پایه قداست جان انسانی ، بنا میگردد . حقوق انسان ، استوار بر اصل قداست جان است. برشالوده این « قداست جان انسان » است که میتوان فهمید ، چرا واژه « رهبری کردن » در ایران ، « نییدن » یعنی « نی نواختن » بوده است ، چون « قداست جهان » تنها آن حکومت و رهبری را می پذیرد که بر پایه « کشش » باشد ، نه برپایه « تهدید و انذار و زور و شکنجه و مجازاتهای سنگینِ وحشت آفرین » . معنای « بزرگی » که مسیست masist در پهلوی و مسیشتا masishta در اوستا باشد از واژه « مس= ماه » ساخته شده است ، چون

خدایانی که ماه را تشکیل میدهند ، پیکر یابی « اصل قداست جان » هستند . بزرگ ، کسیست که جان انسان و خردش را مقدس میشمارد و می پرورد . نام ماه ، نای ماه است . گوهر ماه ، نی نوازیست . پس بزرگی در آنست که با کشش موسیقائی بتوان مردم را کشید .

اشکانیها ، بنا به شاهنامه ، از تبار « **آرش** » بودند ، و آرش کمانگیر ، کسی جز « همای خمانی= همای کمانگیر » نیست ، و نرینه ساختن او ، از ترفندهای موبدان زرتشتی است ، و آرش که در اوستا « **ائر خشه** » نوشته میشود همان « ایر + خشه » است . خشه ، به معنای زن است ، و ایر ، همان هیر است ،که پیشوند نام « ایران = ایر یانه » است ، و نام « **رام** » ، خدای موسیقی و شعر و پایکوبی و هنرها و معرفت از راه جُستن و آزمایش است . همای کمانگیر ، خدائی بوده است که با انداختن تیرش به دلها ، مانند **اروس یونانی** ،که همیشه همراه آفرودیت است ، دردلها ، « **عشق**» میآفریده است . در یونان ، آفرودیت و اروس**Eros** ، دو شخص ِ جدا ازهمند . ولی در فرهنگ ایران ، آفرودیت و اروس باهم یك شخصند ، و همان **همای خمانی یا آرش کمانگیر** ند . اینکه آرش ، با انداختن تیر ، برای تعیین مرز ایران ، از هم پاره پاره و نیست میشود ، بدان علت بوده است که ، او، وجود خودش را ، تبدیل به تیر های عشق میکرده است ، و خود را در عشقش ، میافشانده است ، و خودش در آفریده هایش ، پخش میشده است . **استرابون** ، مینویسد که اشکانیها از « **داه** » هستند . داه ، بنا به صیدنه ابوریحان بیرونی ، همان « فرّخ » و همان « خورشید » است . نام دیگر فرّخ ، خرّم است . همین فرّخ را حافظ شیرازی در یکی از غزلیاتش ، ستایش کرده است . خورشید ، که هنوز نزد مردم ، « خانم » و در ادبیات ، « **عروس فلك** » است ، پیش از آمدن دین

میترائی و زرتشتی ، این همانی با « سیمرغ گسترده پر = خرّم » داشته است . پس اشکانیها ، خرّمدین ، یا از پیروان زنخدائی در ایران بوده اند . دین خرّم ، نه با بابك خرمدین و نه با مزدك آمده است ، بلکه فرهنگ چندین هزاره ایران بوده است . « مهستان » یا « انجمن بهمن » ، مستقیما تراویده از **اندیشه همپرسی یا دیالوگ** در این فرهنگ است . پسوند فرهنگ ، هنگ = هنج است . بهمن ، همیشه « **اصل میان** » است ، همیشه در میان دو کس ، یا یك انجمن است ، و آنها را به هم می هنجاند ، یعنی با همپرسی و هماندیشی ، هماهنگ میسازد . در فرهنگ ایران ، دو چیز باهم ، همیشه در رابطه « همپرسی » هستند . **خدا هم فقط در رابطه همپرسی با انسان ، موجودیت دارد** . خدا،مانند الله یا یهوه، به انسان،امرونهی نمیکند، بلکه با انسان، همپرسی میکند، و بینش و اندیشه در انسان ، پیآیند این همپرسی خدا با انسانست. **پرسیدن** ، در فرهنگ ایران ، دارای دو معنای بسیار مهم است : ۱- پرسیدن ،جستجو کردنست ، نه فقط وضع سئوال کردن ، و ۲- پرسیدن ، پرستاری کردن از دیگری ، و نگران زندگی دیگری بودنست . بنا براین « همپرسی » ، جستجو کردن باهمست . **اجتماع** ، « **هست** » ، **وقتی همه باهم ، حقیقت و قانون و نظام را در آزمایشها میجویند** . بهمن ، چون اصل میان انسانهاست ، **اصل انجمنhanjman** یا مینوی « هنجیدن »است . بهمن ، میان همه انسانها در یك اجتماعست ، از این رو همه را ، در همپرسی و هماندیشی انجمنی ، به هم متصل میکند . در کردی ، هه نج کردن ، به معنای به هم رسانیدن و به هم متصل کردنست. مثلا خدا ، آب است ، و انسان ، تخم ، و آب با تخم ، باهم همپرسی میکنند ، تا تخم بروید ، و بهمن از انسان ، پیدایش یابد . از این تصویر ، گستره مفهوم « **دیالوگ** » **ایرانی** پیدایش یافته است . اجتماع در

همپرسی (باهم جستن حقیقت و نظام و قانون) ،و نگران جان همدیگر بودن ، پیدایش می یابد . فرهنگ ایران ، همچنین استوار بر این اصلست که انسان ، خودش ، سرچشمه جوشنده بینش و قانون و نظام است . از این رو ، **انسان ، فرهنگ است** ، چون فرهنگ ، به معنای کاریز است . به همین سبب ، نام انسان ، « **انشوتا** » بود . با پیدایش بهمن از انسان ، انسان به انجمن خدایان (= مهستان) راه می یابد ، و از این پس ، اندیشهِ انسان ، مقدس شمرده میشود. انسان با خدا ، میاندیشد و باهم میاندیشند . انسانها و خدایان ، باهم یك انجمن دارند، و بهمن، اصل هنجیدن میان آنهاست . براین فرهنگ است که انجمن قانونگذاری ، بنیاد میشود . اینست که ما در آغاز، بررسی میکنیم که چگونه انسان ، فرهنگ است ؟

تصویری را که ایرانیان ، شش هزارسال پیش ، از « فرهنگ » داشته اند ، مایه شگفت فراوان است ، چون تضاد این تصویر ، با آنچه اکنون هست ، به ناباوری ما میانجامد . **آیا این من هستم که آن بوده ام ؟** رویا رو با چنین « منی » ، هر ایرانی ، از خودش، شرم می برد ، و برای زدودن این شرم ، به این فرهنگ ، نفرت میورزد ، و آنرا از خود، بیگانه میداند . او دشمن خودش میشود . این « **ازخود شکافتگی** » بجا میماند . تا آنکه این شگفت ، بتواند سرآغاز « اندیشیدن به خودش» ، و بالاخره « **اندیشیدن از سرچشمه خود ش** » بشود . مسئله بنیادی آنست که « **امروزه ما از ژرفای خود ، نمیجوشیم** » . **ما دیگر ، فرهنگ وکاریز و سرچشمه نیستیم** . ولی آنها میاندیشیدند که ما ، فرهنگیم ، یعنی اندیشه و حقیقت و دین و قانون و نظم و عشق ما ، از خود ما میجوشد . مسئله بنیادی امروزه ما ، فرهنگ شدن است . فرهنگ ، یا به عبارت دیگر ، کاریز مارا ، نه « هنجانیده اند » ، تا خشکیده است . هنجانیدن در کردی ، به معنای پا کسازی چاه و قنات آبست .

ایرانی ، خودش را در « تاریخش » گم کرده است ، و **در اسلام ، در غربت از خودش ، زندگی میکند** ، و با آذرخشی که این تصاویر ، در وجود او ناگهان میزنند ، در یك چشم به هم زدن ، « خود» را خواهد یافت.

این شیوهِ انقلابی هست که « **باد صبا** » میکند ،که نام دیگرش « **ایر**» است ، که نام زنخدا « **رام** » بوده است، و رام یا بادصبا ، همیشه « خانه اش در ایران » است . از این رو ، « **ایران** » **را بنام او**، « **ایر یانه** » ، **مدینه رام ، خانه بادصبا ، خانه جویندگی و پژوهش** » ، « **خانه عشق و همپرسی** » ، « **خانه شعر و موسیقی و رقص** » ، « **خانه جشن** » نامیده اند .

پس انجمن بهمنی و همپرسی (دیالوگ) بر تصویر « کاریز یا چشمه بودن انسان » قرار دارد . اینکه گوهر انسان ، کاریز است ، تشبیه شاعرانه مولوی نیست ، بلکه این اندیشه، از ژرفای فرهنگ ایران برخاسته است . **هر انسانی ، چه مرد و چه زن ، دارای « اصل زایندگی و مادینگی و حامله شونده ای هست »** ،که «دین» نامیده میشود ، و دین یا « دی » یا « دیو »، نام همان خدای ایرانست ، که نامهای گوناگون دیگرهم ، از جمله : فرّخ و خرّم و پری و سیمرغ و اهوارامزدا و انا هوما وشاده .... داشته است . به عبارت دیگر ، **انسان ، حامله به خداست** . اینکه کاریز را ایرانیان ، به رحم میگفته اند ، در آثار ادبی ایران باقی میماند ، چنانچه خاقانی گوید :

چشمه صلب پدر ، چون شد به کاریز رحم
زان مبارك چشمه ، زاد این گوهر دریای من

آنچه را ما ، در اثر زشت سازی ادیان نوری ، ابزار جنسی و **sex** و شهوانی میدانیم ، در فرهنگ ما ، به معنای « **اصل آفریننده و اصل بینش** » میفهمیدند . **چون بینش و دانش و حقیقت و عشق و قانون ، همه**

پدیده های « زایشی » شناخته شده بودند .

واژه « **کاریز** » ، از پیوند دوبخش « **گاه + ریز** » پدید آمده است . ریز ، هنوز در کردی ، به معنای صف و ردیف است و در بلوچی به معنای « طناب » است . درکردی « ریز کردن » به معنای پهلوی هم قرار دادنست . در فارسی هم گفته میشود که فلانی این کارارا « یکریز » میکند . به عبارت دیگر، ریز ، نماد « پیوستگی به هم» است ، به همین علت درکردی به قانون ، ریزك گفته میشود ، و « ریسا » ، عرف و عادت است . ولی درفارسی ، برآیند دیگر معنای « **ریختن** » باقیمانده است که « **افشاندن** » باشد . زهدان و پستان ، مانند ابر و چشمه و کاریز و خوشه و خرمن ، اصل افشاننده هستند . **خدا و انسان** در تصویری که ایرانیان از آنها کشیده اند ، **اصل افشاننده** هستند . انسان و خدا هردو ، از خود ، لبریزند ، هردو ، اصل ایثار و نثارند . « گاه » که پیشوند « کاریز » بوده است ، همان « **گاس = گات = کاز= گاه** » است که در اصل ، معنای « **نی** » داشته ، و به معنای زهدان و رحم است . چنانکه به سرودهای زرتشت ، **گاتا** گفته میشود . واژه « اوستا » هم به معنای « آبستن » است . پس کاریز ، به معنای « یك ردیف به هم بسته ، یا یك سلسله چاه است ، که در پیوستگی به هم ، سرچشمه پیدایش و **افشانندگی** آب میشوند . کاریز به معنای « سرچشمه **افشاننده** » هست . « **خود را ، و هستی خود را افشاندن** » ، گوهر یا فطرتِ خدا و انسان میباشد . او قدرت و ملك ، نمی بخشد ، بلکه « خودش » را می بخشد ، و خودش را می پخشد ، **و خودش ، تبدیل به کل هستی و به انسانها** میشود . این اصل فرهنگی ایران ، به کلی برضد ادیان اسلام ومسیحیت و یهودیت است که الله و یهوه ، تنها مالك جهان ، و تنها مالك علم میشوند ، و بدین وسیله ، مالکیت و قدرت و آموزه او ، مقدس ساخته میشود . **قدرت و مالکیت ،در الله و یهوه ،**

مقدس شد . در الله ، خود پرستی مطلق ، مقدس ساخته میشود ،که در تضاد کامل با گوهر نثار و جوانمردی خدا و انسانِ ایرانیست. روابط خدا باجهان و انسان ، و رابطه انسان با جهان و با خدا ، بر این « **اندیشه افشاندن هستی خود** » مشخص میگردد. از این رو هست که آغاز سه هفته ایرانی ، «گاه » ،نامیده میشود ، که نام این خداست . همین سه آغاز هفته ، « **دست** » هم خوانده میشود، که دست گشوده باشد ، و نشان « خود افشانی » است . الله و یهوه ، خود را نمیافشانند ، بلکه یکی ، امت برگزیده اش را وارث ، کل ارض میکند ، و دیگری از دجله تا نیل را به قوم برگزیده خود میدهد ،که البته متعلق به دیگرانست . بدینسان غصب اموال و املاك ملل ، بنام جهاد ، مقدس ساخته میشود . و این کار را ظلم نمیشمارند ، بلکه معنای ظلم برای الله ، اینست که ، کسی به حرفهای الله ، ایمان نیاورد . چنین کسی ظالمست ، و باید او را کُشت . در سوره کهف میآید که « ومن اظلم ممّن ذُکر بآیات ربّه فاعرض عنها » کیست ستمکارتر از آن کسیکه پند دهند او را به سخنان الله ، و او روی گرداند از آن » .

«مهستان»

یا «انجمنِ بهمن»

برشالوده انسانی که سرچشمه بینش وقانونست

چرا انسان ، فرهنگ است ؟

بینش و اندیشه و قانون و اجتماع بر پایه « کاریز یا سرچشمه بودن انسان » قرار دارد . و در کاریز و چشمه ، انسان شیره هستی خود را میافشاند . خدا و انسان ، هردو « هستی خود افشان » هستند . « شناخت این خود افشانی خدا » که در اصطلاحات نی ، و خوشه ، و کاریز ، وابر، و چشمه ، جلوه گر میشود، برای شناخت اخلاق ، و پخش اندیشه در اجتماع در روند نثار ، و رفتار دینی و اقتصادی و اجتماعی ایرانی ، اهمیت فوق العاده دارد . پیشوند واژه « کاریز » ، گاه است و گاه که زهدان = اصل آفرینش شمرده میشد ، جایگاه نوشوی و رستاخیز بشمار میرفت . به همین علت ، واژه « گاه + گاهان + کاهو و گاهو » را به معنای جنازه (که در اصل به معنای « تابوت » میباشد) بکار میبردند ، چون مرده در تابوت ،که نماد زهدان بود ، از سر، مانند تخم ، در شکم سیمرغ قرار

میگرفت ، و زنده میشد . **کاهکشان** (کاه + کش) ، به معنای « **زهدان کیوان** » است ، و کیوان که به معنای کدبانو است ، همان « **رام**= زنخدای موسیقی و شعر و رقص و بینش از راه آزمایش » است . کاهکشان ، جای نوشوی و جوان شوی در رقص و موسیقی و آواز و جشن است ، چون زهدان رام،همین معانی را دارد . «گاه » ، هم زهدان ، و هم موسیقی وهم جشن است . **پس خدا در ایران ، کاریز یا رحم زاینده هر انسانی ، یا اصل زایندگی هرکسی بوده است . خدا ، اصل زایندگی و آفرینندگی در هر انسانیست ، چه مرد باشد و چه زن** . و بینشِ هرکسی ، از **خودِ خدا ،که این کاریز و رحم باشد ، زائیده** میشود و میجوشد . **بینش هر انسانی ، از زهدان خدا زائیده** میشود . دیوانه شدن ، معنای حامله شدن به خدا را داشته است . دیوانه شدن ، معنای اصلی « **وحی** » را داشته است ، چون وحی نیز ، معرب « **وه ی + وای** » است که نام رام ، خدای ایرانست . **وحی = وای** ، یك روند حاملگی **همه انسانها** از خدا بوده است ، و خدای ایرانی ، برگزیدگی (اصطفاء) را نمیشناخته است . خدای ایران ، هیچکس را بر نمیگزیند تا پیام خود را به واسطه او بفرستد ، بلکه خودش ، آبیست که در همه انسانها روانست و با همه انسانها میآمیزد . در روند بینش و شادی ، انسان به رام = وای ، حامله میشده است ، یا به عبارت دیگر ،بینش و شادی ، به او « وحی » میشده است . هر دختری که عروس میشد ، وای = وه ی میشد ، و این همانی با سیمرغ می یافت . این نام را به هر عروسی در جهان میدادند . از این رو فرزند هر زنی نیز ، فرزند خود سیمرغ بود . **همه انسانها ، فرزند سیمرغ = خرّم = فرّخ = شاده بودند** . پس زایش و پیدایشِ بینش از زهدان خدا ، در هرانسانی ، با خود، سرخوشی و سرمستی و شادی میآورد که « **دیوانگی** »

نامیده میشده است ، چون « دیوانه » که « **دیو + یانه** » باشد ، به معنای زهدان زنخداست ، چون « یانه » ، همان هاون یا زهدان خدا است ، چنانکه « **ایران** » که « **ایر یانه** » هست ، دارای معانی گوناگون است ، چون « **ایر** » دارای معانی گوناگونست . یك معنای « ایر » ، « رام » است ، در اینصورت **ایران** ،به معنای زهدان و اصل موسیقی و رقص و هنر و شعر است .همچنین ایر ، به معنای **بادصبا** است ، **پس ایران به معنای « جائیست که باد صبا از آن میوزد »** . هنگامی سیمرغ ، تخمه های زندگی را در آب میافشاند ، این باد صبا است ، که این « تخمهای آبدار ، یا رونده » را بسراسر جهان میبرد ، و فرو میافشاند ، و جان را در همه جا ، نو میسازد . مولوی گوید

باد می نالد ، همی خواند ترا   که بیا اندر پیم تا جوی آب
آب بودم ، باد گشتم ، آمدم   تا رهانم تشنگان را زین سراب
نطق ، آن باد است ، کابی بوده است   آب گردد ، چون بیندازد نقاب

این **باد صبا** در وزیدنست که ، همه زندگان را میخنداند و میرقصاند و باز آبستن میسازد :

سمنی نرقصد ، شجری نخندد
چمنی نبوید ، چو صبا نباشد
غوطه گشت این باد و آبستن شد آن خاك و درخت
بادها چون گشن تازی ، شاخه ها چون مادیان

این باد صبا ، همان بادیست ،که همه میخواهند از او، آبستن شوند ، و اورا عاشق خود سازند :

هر خاطر من بکری ، بر بام و در از عشقت
چندان بکند شیوه ، چندان بکند دستان
تا ، تابش روی تو ، در پیچد در هریك

وز چون تو شهی گردد ، هر خاطرم آبستان

این شوق آبستن شدن ازخدای عشق و اندیشه و حقیقت، با الله ،که با تهدید به دوزخ و عذاب ابدی، از مردمان، اقرار زبانی به زور به اوامرش میطلبد،فرق کلی دارد. انسان، دراین شوق، میخواهد خودش مستقیما ، آبستن به حقیقت و قانون و بینش شود.

دستِ دستان صبا ، لخلخه را شورانید
تا بیاموخت به طفلان چمن ، خُلقِ حَسَن
باد ، روح القدس افتاد و در ختان، مریم
دست بازی نگر آن سان که کند شوهر و زن

این باد ، همان « روح القدس » است ،و این روح القدس را ایرانیان « شب پره » یا « مرغ عیسی» میخواندند . تفاوت روح القدس عیسائی، با روح القدس ایرانی، آنست که روح القدس ایرانی ، همه مردمان را به آبستنی میانگیزد .همین تصویر « **باد صبا = رام** » است که چگونگی انقلابی را که ایرانی میکند و میخواهد ، معین میسازد . با وزش بادصباست که همه درختان خشك را ناگهان شکوفا میسازد . باد صبا (نسیم = نسی = نیسی = سه نی) که نام رام میباشد ، گوهر لطیف فرهنگ ایرانست . دیگران شمشیر میکشند و شکنجه میدهند و بزور، شهادت میطلبند و یا خراج میگیرند ، و تهدید به دوزخ و غضبِ وحشت زای الله میکنند ، ولی خدای ایران، باد صبا میشود، و به آفاقِ انفس، میوزد تا مژده طرب ببرد

صبا به خوش خبری ، هد هد سلیمانست   که مژده طرب از گلشن سبا آورد
دلاچوغنچه، شکایت زکاربسته مکن   که بادصبح، نسیم گره گشا آورد–حافظ
صبا درآن سر زلف،اردل مرا بینی   زروی لطف بگویش که جانگه دارد–حافظ
ای هدهد صبا به سبا میفرستمت   بنگر که از کجا به کجا میفرستمت

حیف است طایری چو تو در خاکدان غم

زینجا به « آسمان وفا » میفرسمتت (حافظ)

حافظ ، بادصبا را همان هدهد میداند .هدهد ، تخم و بُنِ همان سیمرغ (سه مرغ = سه نای = **سه پا= صبا= سبا** = سه انگشت = سه تخم ..) است که با چشمش ، میتواند کاریز را درتاریکهای زمین ببیند ، و به سرچشمه آب ، راهبری کند . هدهد ، همانسان که جوینده سیمرغست ، در ادبیات ایران ، جوینده کاریز است ، چون این هردو ، یکی بوده اند . « **ایر** »، به معنای جویندگی هم هست. پس « ایریانه ، یا **ایران** » ، **به معنای « زادگاه جستجو و پژوهش » است** . همچنین ایر، به معنای « ۳= سه است. در اینصورت **ایران ، به معنای « زاد گاه عشق وجشن است** ، چون اصل سه تا یکتائی ، تجسم اندیشه « **جشن عشق » بوده است . در این فرهنگ خدا ، خوشه زندگان و انسانها بوده است** . اینست که « نیستان و بیشه » ، تجسم این خدا بوده است ، چنانکه در کردی ، هنوز نیز به فرشته جنگل و نیستان و بیشه ، « **هه ل= آل** » میگویند ،که همان « ال و آل » بوده باشد . خدا ، نیستانی بوده است ، و انسانها ، نی های این نیستان بوده اند . از اینرو مولوی ، نائیست که شوق بازگشت به نیستان دارد . گوهر انسان ، مانند خودِ این خدا ، نای است ، که در درونش ، شیره و یا « **آشه** » است ، همانسان که درونش ، آهنگ و آوا هم هست . آوا ، هم معنای آش (= اشه=آش= شیره) را دارد ، و هم معنای « نوا و بانگ » . هم بانگ و نوا (موسیقی) ، گوهر انسان یا جانور را نشان میدهد ، و هم شیره و شیر و روغن . انسانی که آواز میخواند و موسیقی مینوازد و پای میکوبد و میخندد ، ژرفای گوهر شیرین خود را آشکار میسازد . « اشه » ، روغن و جان و گوهر هرانسانیست . اشه ، اصل پیوند دهنده و شیرین است ، از این رو اشه ، هم بینش است ، و هم حقیقت ، و هم نظم ، و هم عشق، و هم

شادی است . این « درون نای ،که شیره شیرین » است ، در تصویر «کاریز » هم بیان میشود ، چون قنات درازی که در زیر زمین ، در درونش ، آبها میجوشیدند ، بیانگر همان اندیشه بودند . **کاریز ، نامهای گوناگون دارد ، از جمله یکی از نامهایش « فرهنگ » است** . معنای فرهنگ ایران را نباید در تعریفهائی که در غرب ، این و آن از فرهنگ کرده اند ، جُست و آنهارا وام کرد . ایرانی ، خودش ، انسان را به عنوان فرهنگ ، یعنی سرچشمه جوشنده حقیقت و بینش و قانون و نظام میشناسد ، و این بهترین تعریف از فرهنگ است . ملتی که از خودش ، حقیقت و قانون و نظام و بینش نمیجوشد ، بی فرهنگست . از جمله نامهای کاریز ، «**کَتس = کَتز= کتش** » است که تبدیل به «**کَت + کَدش** » یافته است و « **قدس** » در عربی و کدیش عبری ، از همین ریشه اند . چنین آبیست که سرچشمه پاکیست . این واژه در عربی و عبری ، فقط یك برآیند ش را نگاه داشته است . و آن پاك شدن، در اثر شستن از آبست . ولی این اصطلاح در ایران ، برآیند های گوناگون داشته است . یکی آنکه، جان هر انسانی ، مقدس است و دیگر آنکه ، آنچه مقدس است ، همین آبیست که از درون خود انسان میجوشد . چنانچه وقتی رستم در **خوان هفتمش** ، وارد غار تاریك میشود ، مانند **غارنشینان افلاطون** رفتار نمیکند که نمیتوانند سرشان را برگردانند ، و نور ، در خارج از غار است ، بلکه رستم ، **چشمش را میمالد ، تا در چشمش ، اشك بیاید ، و آب بزاید و با این آب چشمه خودش ، چشمش را میشوید** ، و در اثر آبی که از چشمه چشمش جوشیده ، بینا و روشن میشود ، چون روشنی در چشم خودش هست . **غارنشینان افلاطون** ، نمیتوانند با شستن چشمان خود ، از آب چشم خود ، بینا بشوند . **کسیکه از آب جوشیده از کاریز درون خود و فرهنگ خود ، چشم خود را بشوید ، بیناست** ، و

چشم خورشیدگونه می یابد ، و چنین بینشی ، مقدس است .

نام یکی از سه زنخدای بزرگ ایران ، آناهیت میباشد . یك معنای پسوند **آناهیت**(خدای آبهای رونده) که « هیت » است ، به معنای « نم و رطوبت » است . آناهیت ، زهدان و سرچشمه و کاریز آب است . **واژه« آنا هیت » ، به معنای « مادر و سرچشمه آب » هست** ، و ترجمه موبدان زرتشتی از آناهیت به معنای معصوم= بری از عیب، تحریفیست، همانند معنای قدس در اسلام و یهودیت. کسی به عصمت میرسد که از کاریز ژرف درون خود، خود را بشوید تا به اصل خود برسد.

زانکه هرچیزی به اصلش ، شاد و خندان میشود
سوی اصل خویش ، جانرا شاد و خندان میبرم
ما حجاب آب حیوان خودیم   بر سر آن آب ، ما چون رو غنیم
آب حیوان بکش از چشمه بسوی دل خود
زانك در خلقت جان برمثل کاریزی
رفیق خضر خرد شو بسوی چشمه حیوان
که تا چو چشمه خورشید ، **نور افشانی**

البته عصمت و پاکی ، پیآیند « آب » است ، ولی مفهوم « کاریز و چشمه » از آن ، حذف میگردد که مفهوم بنیادیست . و به همین علت روحانیون ، در فرهنگ زنخدائی ، خودرا « **کاتوزیان** » مینامیده اند که از واژه « کتز » ساخته شده است . و نام آناهیت ، زنخدای آبهای روان ، «**کتا یون** » بوده است . پس ، **گوهر و درون هرانسانی ، فرهنگ و کاریز ، یا زایشگاه « اشه = عشق و بینش و حقیقت و نظم » بوده است** . همانسان که ما که خوگرفته ایم ، دین را ، آموزه ای و پیامی و امرونهی بدانیم که از فرستاده خدائی به ما داده شده است ، و به دشواری میتوانیم در ذهن خود

جابیندازیم که دین ، **نیرو یا اصل زاینده خدا در هرانسانیست** ، همانسان به دشواری میتوانیم « **فرهنگ** » را که چیزی ساخته و پرداخته در خارج از خود میدانیم ، بپذیریم که این جریان زنده حقیقت و عشق و بینش و نظمست ،که از گوهر خود انسان میتراود .

فرهنگ ، اصل خودزائی و خود آفرینی است . جامعه ای که نمیتواند همیشه از نو خود را بزاید و بیافریند ، فرهنگ ندارد . انسان ، هم سرچشمه آبست ، و هم تخمی که این آب را مینوشد ، و از آمیزش تخم با چکه آب ، میشکوفد و پیدایش می یابد ، و به عبارت دیگر ، روشن و خندان میشود ، و بینش و خرد خندان میشود . اینست که **انسان** ، در ایران ، **دونام** گوناگون داشته است . انسان ، « **انشوتا** » نامیده میشده است ، و این نام نشان میداده است که انسان ، کاریز و قنات یا کَتَسی است که از آن آب ، روان میشود . انسان ، کاریزیست که میتوان از آبی که در ژرفای تاریك ودراز آن میجوشد ، جهان را آباد کرد . انسان ، سرچشمهِ « گوهر و ذات چیزهاست » . انسان ، کاریزیست که « **اشه = حقیقت و عشق و قانون و نظم** » از آن میجوشد . نام دیگر انسان که « **مردم** » باشد ، مینماید که انسان ، تخمیست که از همین آب زهیده از ژرفای خودش ، سیراب میشود. انسان ، دانه ایست که از شیره ژرفای وجودش ، مینوشد ، ودانائی میشود . کسی داناست که دانه وجودش ، بروید و دانائی بشود . انسان ، هسته ایست که از کاریز وجودش مینوشد ، و « هستی » می یابد .

«مهستان»
یا «انجمنِ بهمن»

ایرانیان ، به انسان ، دو نام گوناگون داده بودند . انسان ، هم « انشوتا » نامیده میشد که معنای سرچشمه و کاریز داشت و هم ، مردم نامیده میشد که معنای « تخم » داشت . به عبارت دیگر ، انسان ، هم آب و هم تخم ، یا اصل خودزا و خود آفرین بود . طبعا بینش و حقیقت و قانون و دین و هنر و فلسفه و حکومت از خود او سرچشمه میگرفت . « مردم »که در اصل « مر+ تخم » بوده است ، به معنای « **تخم همیشه نوشونده** » است ، ولی موبدان زرتشتی از آن ، « تخم میرنده » ساخته اند تا اصالت را از انسان بگیرند . به همین علت ، اصطلاح « فرهنگ » ، به خودی خود ، دارای این دو ویژگی هست . فرهنگ ، در اصل ، هم به معنای « کاریز آب » است ، و هم به معنای نشاء زار است . یا به عبارت برهان قاطع ، شاخ انگوری را که در زیر زمین کنند و از جای دیگر ، تتمه آنرا برآرند و درجائی دیگر بکارند . نشاء زار را که نهالستان و« داردان » باشد ، در باختر به آلمانی و انگلیسی و اسپانیائی viveros+nursery garden+baumschulel میخوانند . در کردی به فرهنگ ، « **چاند** » میگویند . چاندن ، بذرافشاندن و کاشتن نهال است . چاندنی ، به معنای

کاشتنی است . چان ، هم چرخ خرمنکوب است ، و هم **زنگ اخبار است.** چانکوچ ، به صدا در آوردن زنگ کاروان ، به علامت رفتن است . پدیده بینش و روشنی در ایران ، **با پیدایش تخم ، در آمیزش با آب** ،کار داشته است. وجود جمشید (یعنی هر انسانی) ، « تخم چهار لپه ایست ، که از آب « وَه دائیتی » میگذرد ، و میروید، و **انسان** ، « **بهمن** » ، **خدای خنده و اندیشه و همپرسی انجمنی میگردد** . آب وَه دائیتی که « **آب ، دایهِ نیک** » باشد ، همان جان یا شیره و روغن و گوهر و ذات خداست . این داستان ، هرچند در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۱) ، به زرتشت نسبت داده شده است ، تا پیش بینی آینده را بکند(آمدن منجیان زرتشتیان را که زرتشت از آن هیچ خبری هم نداشته است) ، واز جمشید ، غصب گردیده است ، تا خود زائی مستقیم بینش از انسان ، طرد و تبعید گردد ، چون ، جمشید ، **بُن همه انسانها** بشمار میرفته است . **پس اصطلاح « فرهنگ » ، دو رویه انسان را مینموده است . انسان ، ۱–هم کاریز و سرچشمه آبیست که از ژرفای خودِ او میجوشد و۲–هم دانه و هسته و آگ است** . دانه ، دانائی میشود ، هسته ، **استونیتن** میشود ،که نگاه کردنست(هزوارش ، یونکر)، و آگ و هاگ ، آگاهی و « حق= هاگ » میشود . انسان ، نیاز به دزدیدن بینش از باغ یهوه ندارد، تا مطرود و گناهکار گردد . دزدیدن ، نماد « **کمبود هستی** » است که برضد « خودِ افشاننده و لبریز انسان » در فرهنگ ایران است . **انسان از کاریز و تخمهای خودش ، بهشت خودش را میسازد** . انسان ، نیاز به فرستاده خدا ندارد ،که دانائی را ، از الله یا یهوه یا پدر آسمانی بگیرد . بسیاری از ایرانیان امروزه ، شرم از این دارند که چندین هزارسال پیش ، نیاکانشان به اندیشه هائی دست یافته اند که امروزه ، حتا جرئت قبول آنرا هم

ندارند ، چون دین حاکم بر ایران ، دشمن شماره یك این اندیشه ها هست ، و آنهارا کفر و الحاد هم میداند ، و حکومتی بر پایه حاکمیت الهی بنا کرده است ،که درست ، چنین تصویری از انسان را رد و تکفیر و طرد میکند . این « نفرت از خویشتن ، یا گریختگی از خود » ، سبب میشود که به نیاکانش ، نفرت بورزد ، و آنهارا خواربشمارد . « نفرت از ضعف و ترس و خشك شدگی زایندگی خودش » ، تبدیل به نفرت از نیاکانش میشود ،که جرئت ابداع چنین اندیشه هائی را داشته اند ،که او حتا میترسد ، به آن در جامعه اش ، آشکارا اعتراف کند . دشمنان حقایقی که نیاکان ما یافته اند ، تنها اسلام نبوده است ، بلکه پیش از آن ، **میترائیان ، و موبدان زرتشتی نیز بوده اند . آنها در درازای هزاره ها ، همه راههای مستقیم دستیابی به فرهنگ اصیل ما را بریده اند** . هر اصطلاحی ، از ریشه های اصلیش، بریده شده است، و اصطلاحی، آویخته میان زمین و آسمان شده است، و ما هزاره ها ، با این اصطلاحات لنگ درهوا ، خو گرفته ایم ، و برای ما این اصطلاحات ، در همین وضع ، بدیهی و روشن مینمایند . ودر همین اصطلاحات « بریده از اصل » نیز میاندیشیم و زندگی میکنیم ، و مارا ترسانیده اند که پا را از دایره ای که بنام تعریف و معنای این اصطلاحات ، گرداگرد این اصطلاحات کشیده اند ، فراتر بگذاریم . **ولی برای جستجوی فرهنگ اصیل خود، و بالاخره برای آشنائی با تجربیات مستقیم خود** ، باید کج و کوله برویم ، چون آنچه مستقیم به حقیقت میپیوندد ، همه را ، یا بریده اند ، و یا تحریف کرده اند و مسخ ساخته اند ، یا آنکه این راهها ، پر از دامند ، یا پر از غولان رهبر نماهستند . از این رو هست که مولوی میگوید ،که هفتاد و دو دین و مذهب را، که همه خود را « تنها راه مستقیم به حقیقت و تنها « عقل درست» میدانند » ، بگذار، و فراسوی این راههای مستقیم برو

طریق عشق ، ز « هفتاد و دو » برون باشد
چو عشق و مذهب تو ، خدعه و ریاست ، بخُسب

یا حافظ شیرازی میگوید :

جنگ هفت و دوملت ، همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

حافظ ، درست همین هفتاد و دو راه مستقیم را « راه افسانه » میداند . **در هیچ راه مستقیمی ، حقیقت نیست .اساسا جستجو ، با کج و کوله رفتن کار دارد** . از این رو هست که خدای ایران ، « **کج و چپ** » نامیده میشده است . کج و خم و پیچ و چپ روی، و کورمالی کردن در تاریکیها ، و احتمال و گمان و شاید و شك ، گوهر جستجو است . جُستن که از واژه « یوزیدن » آمده است ، از روش بوئیدن سگ شکاری پیدایش یافته است . برای جستجو ، سگ یا یوز ، خم و پیچ و کج و کوله میرود ، و میبوید ، و بینی اش را در زیر هر بوته ای میکند . به همین علت ، ایرانیان به « **شناختن بطور کلی** » ، **بوئیدن** میگفتند (بندهشن ، بخش چهارم ، پاره ۳۴) . اساسا نام این خدا ، بوی بوده است . سیمرغ ، درشاهنامه ، برفراز « سه درخت بوی دار » مینشیند (در داستان سام و زال)، به عبارت دیگر ، گوهرش ، بوئیدن و جستجو و اندیشیدن در آزمودن هست . **خدای ایران ، اصل جویندگیست** ، و از این رو « کج » است . برای شناختن معانی اصلی اصطلاح « **انشوتا** » و « **فرهنگ** » ، باید معانیشان را در کجرویها ، بوئید و جست و آزمود، چون معانی اصلی را ، یا حذف کرده اند ، یا در راههای مستقیم ، تحریف کرده اند . و کجروی و جستجو ، نیاز به **بردباری** دارد . این تنبلی و راحت طلبیست که همه را گرفتار « حقیقت هائی میکند ،که همه راه راستند، وهمه نسخه های پیچیده برای هر دردی را در جیب دارند » . مقصود از چنین

بررسی، این نیست که هزاره ها پیش ، چه ها اندیشیده اند ، که در زیر خاك پوشیده شده است ، و میتوان آنهارا کاوید و باز به هم چسبانید و تعمیر کرد ، و سپس در موزه ها نگاه داشت ، و یا محض سرگرمی در تاریخ خواتد ، بلکه **دست یافتن به « تجربیات مستقیم و مایه ایست که ما در بنیاد گذاری فرهنگ خود،کرده ایم » و این تجربیات مایه ای ، میتواند از سر هستی اجتماعی مارا تخمیر کنند ، و به جوش آورند . ما دنبال گنجی میرویم ، تا سرمایه تازه ای برای آفرینندگی از نو داشته باشیم .**

تفاوت « تصویر انسان در فرهنگ ایران » ، از « تصویر انسان در ادیان سامی » ، اینست که در فرهنگ ایران ، تصویر انسان ، یك تخمست ، و این تخم ، « مجموعه آمیخته از خدایان است » ، و از این تخم ، جُفتِ انسان میروید . **خدا ، تخم انسانست ، و انسان ، همگوهر و همسرشت خداست . انسان ، خدای روئیده شده است** . از تخم انسان ، درختِ انسان میشود . در حالیکه در ادیان سامی ، جفت انسان (آدم و حوا)در آغاز ، به امر و قدرتِ یهوه و الله ، جدا از یهوه و الله ، جدا از هستی یهوه و الله ، خلق و جعل میشوند . یهوه و الله ، نه میرویند و نه میزایند ، و نه خود را میافشانند . گوهر انسان در این ادیان ، امر و قدرت است . آنکه از قدرت و با قدرت ، آفریده میشود ، گوهرش هم از اندیشه « حاکمیت و تابعیت » معین میگردد . **با قدرت نمیتوان ، انسانی آفرید که گوهرش عشق و همپرسی است.** این به هم چسبانیدن اندیشه های متناقض ، حرفه آخوندها و کشیش ها و هاخامها و موبدان است . « تخم انسان » در فرهنگ ایران ، هم نرینه و هم مادینه است. این یك اندیشه متعالی بود ، که سپس از این ادیان زشت ساخته شده است . تخم انسان ، هم نرینه و هم مادینه است ، به این نتیجه

میرسید که ، انسان ، خود زا و خود آفرین و اصل عشق است . این اندیشه ، البته با **قدرت خلاقه انحصاری** یهوه و الله و پدر آسمانی ، سازگار نبود ، و منکر چنین خلاقیتی میشد . برای ایرانی، این کفر محض است که گفته شود ، انسان از خدا ، خارج از وجود او ، خلق شده است ، چون خدا که تخم افشاننده و گسترنده است ، خود را در گیتی نثار میکند ، و از این نثار ، جهان پیدایش می یابد . این الله و یهوه و پدر آسمانی هستند که از قدرت ، خلق میکنند . این خدا ی ایرانی است که از عشق خود ، خود را در جهان و انسان میافشاند و امتداد می یابد . فرهنگ ایران ، از دید آنها ، از بُن ، الحاد بود . **در تخم ِ انسان، هم خدایان مادینه و هم خدایان نرینه هستند . چون این تخم ، همیشه بُن هر انسانی میماند** ، اینست که انسان در مفهوم ایرانی بطور کلی ، **در ریشه اش همیشه « آمیختگی زن ومرد »** است . **هر انسانی ، هم زنست و هم مرد .اینست که هرانسانی ، بینش و حقیقت و قانون را میتواند بزاید . این بیان خودزائی و خود آفرینی بود که هرانسانی ، در بُنِ ژرف وجودش ، هم نرینه و هم مادینه است** . این تصویر انتزاعی عالی را ، ادیان نوری به عمد ، زشت ساختند ، چون چنین انسانی ، به کارِ تابعیت و اطاعت از یهوه و الله و پدر آسمانی نمیخورد . ادیان « **نرخدائی** » ، سپس ، این اندیشه متعالی را زشت و پلشت ساختند ، و این اندیشه را « بنام لواط کردن با خود » ، ابلیسی و اهریمنی ساختند . این بُن انسان ، « **ارکه** » نیز نامیده میشد ، که همان « **ارشمن = ارکمن** » میباشد ،که نام ماه یازدهم (ماه بهمن) سُغدیها بود . ارکمن ، « مینوی ارکه » هست . ارکه ، یا «کمان بهمن» ، « کشوت » هم ندارد ،که یکی از معانی همین واژه « فرهنگ » است . نه تنها فرهنگ ،کاریز هست ، بلکه « **ارکیا** » نیز در برهان قاطع ، جوی آبست . این اصطلاح « ارکه » را

یونانیان در فلسفه خود ، نگاه داشتند . پسوند ، واژه های مونارشی ، و آنارشی ، و هیرارشی ، همین واژه « ارکه » هست . ارکونتن ، هزوارشی است که به معنای « بخشیدن » کاسته شده است . علت این است که این خدا ، از وجود خودش ، می بخشد ، به همین علت ، بغ و بخت نیز نامیده میشده است . و ارکاك ، به معنای « نرم باران » است . ارغاو ، جوی آب و رودخانه است . ارغا ، جوی آبست . در واقع ، گوهر ژرف انسان ، کاریز و کَتس (= کتش = قُدس = کت ، به همین علت واژه قُدس در عربی به معنای پاکی است ، به همین علت نام **آناهیت** ، **کتایون** هم بود ، که پیشوند « کت » را دارد) و فرهنگ بود .پس **گوهر هر انسانی ،چه مرد و چه زن، نیروی زایندگی بینش** میباشد.دراسلام، **گوهر=فطرت انسان**، میثاق تابعیتی است که باالله به نام حاکم ، بسته است،واین **میثاقِ تابعیت+ حاکمیت** ، بر شالوده « **سترون بودن انسان در بینش** » استوار است . به علت اینکه **در فرهنگ ایران ، فطرت=گوهر انسان ، زایندگی بینش است** ، **فروردین**= سیمرغ گسترده پر ، خدائی بود که در« **میان هر انسانی**» قرار داشت . فروردین که فرا+ ور + تین **fra+var+tin** باشد، زهدانیست که تخم و آب ، آمیخته به هم ، در آنست، و با این آمیزش است که فوری ، « **فرا** »میروید . ایرانیان با این تصاویری که در آنروزگار در دسترس داشته اند ، اندیشه هائی را بیان کرده اند که امروزه یك اندیشمند ایرانی هم ، گستاخی آنرا ندارد بر زبان آورد .این ویژگی « **فرا روئی** » همان « ناگنجیدنی بودن انسان و خدا ، در خودشان » هستند . تین ، خاك (= هاگ =تخم) و آب به هم آمیخته است . وَر ، زهدانست ، و فرا ، بیان جنبش بسوی پیدایش است . به همین علت، **فروردین** ، **اصل آغازگریست** . این کمان بهمن ، یا **ارکه** ، یا **کشوت** ، دوشاخه داشت ، یك شاخه اش (یگانگی

رام و ارتا فرورد= عروس و دایه که ماما باشد) ، و شاخه دیگرش ، بهرام بود . و بهمن ، مایه ای بود که این دو شاخه (کشوت = کبد = کباده = ارکه) را یکی ساخته بود . **یك معنای فرهنگ ، کشوت است** ،که نام « عشقه = پیچه » هم هست که مانند کمان ، نماد عشق است .

« مهستان »

یا « انجمن وهومن »

انسان، فرهنگ است

انسان ، سرچشمه یا کاریزِ« بینش و هنر و شادی و قانون و بهشت» است

انشوتا = انسان ، کاریز و سرچشمه است

انسان = انشوتا = اَن + شوت

اینجا کسیست پنهان مانند قند در نی   شیرین شکر فروشی ، دکان من گرفته
چون گلشکر من و او، در همدگر سرشته   من خوی او گرفته ، او آن من گرفته

مولوی

انسان ، انشوتا است . این واژه ، مرکب از دوبخش « ان » و « شوت » هست . یکی از معانی « فرهنگ » بنا بر برهان قاطع ، « کشوت » است ،که دارای پسوندی همانند انشوتا است . البته کشوت ، چنانکه آمد ، دارای دو معنی است . از یکسو ، به « عشقه= پیچه = اشق پیچان » اطلاق میشود ، و از سوی دیگر ، به «کمان » اطلاق میگردد ، که همان « ارکه » است . کشوت رومی ، نوعی از « بوی مادران » است که از آن سخن خواهد رفت ، واین بوی مادران ، در یونانی « ارتمیسیا » خوانده میشود ،که خدائی همانند سیمرغ بوده است . معانی شوت ، در کردی بخوبی مانده است . « شوت »، به شیر مایع گفته میشود (نه به شیر دژّنده) . شوتی ، به گیاهان شیر دار گفته میشود . شو تین ، شیر برنج است . شوتینه ، فِرنی است . این واژه ، همان واژه « سوت » است ،که در کردی و ترکی ، معنای « شیر » دارد ، و درفارسی به نی چه گفته میشده است (سوت زدن) . چون نای ، شیره داراست ، به شیره اش هم ، نام خودش داده شده است ، چنانچه « هوم » ،که همان « خوم یا نی » بوده است ، به شیره وافشره اش هم گفته شده است . و انهوما (ان + هوما) که نامی همانند « انشوتا » است ، در هزوارش به اهورامزدا ، و در برهان قاطع ، به ستاره مشتری اطلاق شده است که نام دیگر « خرّم= فرّخ » ، خدای ایران بوده است . شوت همان سوت بوده است ، پس شوت و سوت ، همان شیت و سیت است ،که نام نای و زن بوده است . شیت ، پسوند نامهای « خورشید» و « جمشید » میباشد .

واز آنجا که نی، برابر با تخم و خوشه ، نهاده میشده است ، چنانکه در کردی « زَه ل » که همان « زَر » باشد ، به معنای نای است ، و زر ، در کردی و ترکی ، « آلتون » نامیده میشود ، و آلتون = آل + تون ، به معنای زهدان آل ، زنخدای زایمان است که برابر با خوشه نهاده میشده است . و زر ، جانشین « آذر» و « آگر » نهاده شده است ، تا معنای آن، تحریف و مسخ شود . قداست آتش ، قداست « تخم زندگی » بوده است ، و او لویت « قداست جان » ، با مفهوم « قداست اهورامزدا و سخنانش » سازگار نبوده است . اینست که شوتی ، به هندوانه گفته میشود ، چون شکمش پر از تخمست . خود واژه هندوانه نیز ، همین معنا را دارد (هند = انده = حنطه در عربی ، به معنای تخم و خوشه گندم است) و هیچ ربطی به هندوستان ندارد . و اینکه شوت در کردی ، چوبك نوك تیز در بازی کودکانست ، و شوتانی چوبك بازی است ، چون شوت ، همان نی بوده است . پس از آنکه اندکی در باره بخش دوم واژه **انشوتا** ، آگاهی یافتیم ، به بررسی پیشوند « ان » ، که در بسیاری ازواژه ها در عربی به شکل « عن » در آمده است ، پرداخته میشود ، مانند واژه های « **عنکبوت و عنقا** » که سپس به آن خواهیم پرداخت . « ان » ، به معنای مادر است . و این واژه ، هم به شکل پیشوند ، و هم به شکل پسوند ، بکار رفته است ، و فرهنگ مارا بسیار بارور ساخته است . سپس بطور گسترده معانی « **ان** » را در رابطه با اسطوره های ایران بررسی خواهیم کرد . پرداختن به این واژه ها ، برای آنست که به بسیاری از تحریفات ، آشنا شویم که مارا ازدرك فرهنگ اصیل ایران ، باز میدارند ، و از لابلای این بررسیها ، بیشتر با فرهنگ اصیل آشنا میشویم ، در ضمن همان موضوع خود را که « فرهنگ » باشد ، دنبال میکنیم .
ما در دنیای تحریفات تاریخ و حقیقت و اندیشه و آرمان ، زندگی میکنیم . این را ایرانیان « واژگونه سازی ، یا چنگ وارونه زدن »

مینامیدند . داستان کیومرث ، که نماد نخستین انسان و نخستین شاه است ، با تلاش برای « واژگونه سازی کین ، به مهر » کار دارد . با همین واژگونه سازیست که اهریمن ، میخواهد قدرت را غصب کند . شاهنامه ، نشان میدهد که هرجا سیاست و حکومت ودین هست ، واژگونه سازی (مکر) هست . و هر قدرتی ، خودش را « **خیر الماکرین** » میشمارد . این بیان آنست که رسیدن به قدرت ، همیشه با واژگونه سازی حقیقت ، کار دارد . اگر کسی با حوصله ، سری به **لغت نامه دهخدا** بزند ، می بیند که پیش چشم ما ، حکومت اسلامی ، چه تحریفاتی در مطالب کرده است . وای به اینکه سراسر تاریخ اسلامی ما ، سده ها در زیر دست همین « ملاهای کاتب » ، مرتبا « تصحیح ! » شده است . دین با « قداست » کار دارد . هیچ چیزی مقدس نیست ، بلکه هر چیزی را « مقدس میسازند » . دین ، همیشه آموزه و شخصیتهای مرکزی و تاریخش را ، ناخود آگاه ، « مقدس میسازد » ، یعنی «پاك از چیزهائی میسازد که برای اعتلاء آن آموزه یا شخص » ، زیان آوراست . تاریخ اسلام و شخصیتهای مربوطه را « پاك از کارهائی و گفتارهائی میسازد که روزگاری معیارشان بوده است » . هرچه وجدان اخلاقیش اعتلاء یابد ، مجبور میشود که تاریخ زندگی رجال دینی اش را همخوان با این معیارها بکند . تاریخ سیستان و بخارا ، نمونه اینگونه پاکسازیهاست . خود تاریخ ابن اسحاق ، نمونه این گونه پاکسازیهاست . همینسان چهارصد سال در زمان حکومت ساسانیان ، موبدان زرتشتی ،که پدران همین آخوندها ی اسلامی بوده اند ، سراسر متون و آثار ایرانی را دستکاری کرده اند ، و همه اندیشه های مردمی و متعالی ایرانی را در حکومت و قانون و دین و اجتماع ، حذف یا تحریف کرده اند و از دید خود ، پاك ساخته اند . اینست که پژوهشی در باره ایران باستان ، **هنگامی علمی خواهد بود** ، که گام به گام ، تحریفات موبدان را نشان بدهد . اگرپژوهشگری ، نامی از

تحریفات نمیبرد ، کارهایش هیچگونه ارزش علمی ندارد . شرم بردن ، از نشان دادن این تحریفات و مسخسازیها ، خیانت به حقیقت است . « یافتن یك تحریف ،که ناچیز به اندازه سرموئی است ، به اندازه صد جلد کتاب قطور که تکرارحرفهای حاکم است، ارزش دارد » . جستجوی تحریفات و مسخسازی ها ، با ژرف شدن در همین « موها » کار دارد . چون « رد پاهائی که پس از این تحریفات » میماند ، همانند نازکی همین موها هستند . و کشف هر سر موئی از تحریفات ، معنائی به گنجاش کوهی با خود میآورد . تفکر فلسفی ، درست با همین « سرموها و موشکافیها » کار دارد . اکنون به بررسی « **ان** » ،که پیشوند « **انشوتا** » ست برمیگردیم ، که نام « انسان » بوده است ، و موبدان آنرا در قبر فراموشی ، دفن کرده اند، و جزو هزوارشها در آمده است .

مادر، در فرهنگ ایران ، هم » **ان** » نامیده میشده است ، و هم، « **آبه = آپ = آو= آف= هاف= هاو** » خوانده میشده است ، وهردو واژه « آب » و واژه « ان » ، با مسئله کاریز بودن وفرهنگ انسان ، کاردارند . این« آب در گستره معنایش » هست که از « فرهنگ = کاریز »، میجوشد . و نه تنها نام این زنخدا ، آبست ، بلکه جان و روح و معنا و اندیشه ، نیز همین « آب » است .

از چشمه جان ره شد ، در خانه هر مسکین
مانده کاریزی ، بی تیشه و بی میتین (کلنگ) مولوی

البته ما باید تصویر آب را در گستره اش ، پیش چشم داشته باشیم ،تا وقتی به زنخدا ، **آبه = آوه** گفته میشود ، بفهمیم که چرا اورا « **آوه = آبه** » مینامیدند . مثلا در هزوارش ها (یونکر)دیده میشود که **معنای آبه ، مایه است** . مایه ، ماده تخمیر کننده است . این خدا مایه ایست که به هرچه زده میشود آنرا تخمیر میکند . همچنین واژه میان ، **به معنای مایه است**(فرهنگ شرفکندی) ، چون این مایه ، در میان هرچیزیست . اینست که آب ،

محدود به معنای اسلامی « ومن الماء کل شیئ حی » نیست . شیره گیاهان ، و شیر و روغن و تخم و منی و شبنم و شراب و خون ... همه آبند (بندهشن ، بخش نهم ، پاره ۸۹+۹۰) . **ان و آبه ، هردو مادرند** . پس آب ، به شیره گیاهان ، به شیر جانوران ، به خون ، به روغن دانه ها ، به سر شیر ، ... اطلاق میشده است ، و این شیره و شیر و روغن و اشه گیاهان و جانوران و انسان ، « جان » آنها شمرده میشده است . آب کار یز و چشمه ، جان کاریز و چشمه است . چنانچه در واژه نامه ها ، هنوز نیز به شیر و ماست و روغن و گوشت و شهد و عسل ، **جان حیوان** گفته میشود . ولی ما در چنین عبارتی ، میانگاریم که با تشبیهات کار داریم . یا به شراب انگوری ، **جان پریان** گفته میشود (این خونِ گوشورون = فرّخ یا سیمرغست که در بندهشن ، تبدیل به **کودك رز میگردد**) . و به نان ، جان جان گفته میشود ، و به سبزه و گل و میوه ، جان زمین گفته میشود. اینها تشبیهات شاعرانه نبودند ، بلکه بیان آن بودند که **جان ، شیره وافشره (عصیر) وجود هر چیزیست** . این اندیشه ها ، همه در ادبیات ما ، به ویژه در اشعار مولوی بلخی میمانند ، چنانچه درباره مرگ سنائی گوید :

صافی انگور به میخانه رفت   چونك اجل ، خوشه تن را فشرد

یا آنکه مولوی درباره مرگ یك عاشق گوید:

میمرد یکی عاشق میگفت یکی او را
در حالت جان کندن ، چونست که خندانی ؟
گفتا چو بپردازم ، من جمله دهان گردم
صد مرده همی خندم ، بی خنده دندانی
زیرا که یکی نیمم ، نی بود شکر گشتم   نیم دگرم دارد ، عزم شکر افشانی

مرگ را افشاندن شیره نی از وجود « کاریز گونه انسان » میداند .

یا در اشعار دیگرش ، جان و روح و معنای زندگی و عشق و اندیشه را ، همین

شیره وجود انسان میداند

روح یکی دان و تن سرگشته عدد صد هزار
همچو که بادامها در صفت روغنی

از همین اندیشه ، همانند فرهنگ پیشین ایران ، **ویژگی آمیزندگی انسانها** را میگسترد ، یا درباره اندیشه گوید:

هست خرد ، چون شکر ، هست صور، همچو نی
هست معانی چو می ، حرف چو قنینه ای

از اینگذشته واژه می، همان « آب » بوده است که به عربی رفته و « میاه » شده است. حتا بجای دمیدن روح در گِل انسان ،که درقرآن وتورات هست، **ریختن جرعه عشق، به خاك آدم** میگذارد؟ همین کارراحافظ شیرازی هم میکند. حتا جبرئیل از ریختن همین آب ، پیدایش می یابد .

اولین جرعه که برخاك آمد ، آدم ، روح یافت
جبرئیلی هست شد ، چون بر سما میریختی
معانی را زبان ، چون ناودانست   کجا دریا رود در ناودانی

وبالاخره این خداست که خود را دریا میداند ، ودراین شعر، خدا خود را « دوغ » میداند :

گهی گوئی به گوش دل که در دوغ من افتادی
منم جان همه عالم ، تو چون از جان بپرهیزی
چو شیر و انگبین جانا چه باشد گر در آمیزی
عسل از شیر نگریزد توهم باید که نگریزی

یا نور و نگاه چشم را ، بارانی میداند که از ناودان چشم فرو میریزد . در پهلوی به چشم ، **آش** گفته میشود که همان اشه و شیره باشد . این گوهر وجودانسانست ،که نگاه و نور بینش میشود . بدینسان **فرهنگ ایران** ، بینش

و اندیشه را ، زایش از گوهر جان انسان ، و طبعا زایش از گوهر وجود جهان میداند .

چو نور از نادوان چشم ریزد یقین بی بام نبود ناودانی
آب حیات لطف در ظلمت دوچشم است
زان مردمك چو دریا ، کردست دیدگان را
زچشمه چشم ، پریان سر برآرند چو ماه و زُهره و خورشید و پروین
جان چیست ؟ خم خسروان ، در وی شراب آسمان
زین رو سخن چون بیخودان هردم پریشان میرود
در خوردنم ذوقی دگر، در رفتنم ذوقی دگر
در گفتنم ذوقی دگر ، باقی بدینسان میرود

در داستان « **بهرام و لنبك آبكش** » در شاهنامه ،که در اصل ، داستان سیمرغ و بهرام بوده است ، لنبك که به معنای « لن + بغ = خدای خانه » است ، از آنجا که آبکش و سقاست ، مشکی دارد. در فرهنگ ایران ، خانه ، به معنای چشمه هم هست . به همین علت ، چون هما ، هم خانه خداست ، هم چشمه خدا ، به او **همایِ خانی** میگویند . و این مشك ، بنا بر هزوارش ، مشیا هست ، و مشیا ، از سوئی نام نخستین انسانست ، و همچنین در هزوارش (یونکر) به معنای روغن و قیماغ (سرشیر) و کره است . دراین مشکست که روغن و آب و شیرهِ این خداست . انسان ، این شراب و شیره و افشره را که خداست ، میچشد و میمزد ، و این واژه در پهلوی، « **مزاگ** » است ،که معربش ، « **مذاق** » شده است ، و از آن ، در عربی ریشه « **ذوق** » ساخته اند . ذوق ، چشیدن شیره و روغن و افشره ، یا « **اشه** » بوده است . همچنین « **اخشه** » که همین « اشه » هست ، پیشوند « آخشیج » میباشد ،که به عناصر اولیه گفته میشود . **خدارا که گوهر و شیره چیزهاست ، میتوان چشید** . و نام

سیمرغ « **اشهِ به** » بوده است که معربش « عشبه » شده است ، و زرتشت ، با « **اشم وهو= اشه به** » ، نیایش همین خدا را میکند . از اینرو بود که عرفا میخواستند حقیقت را ، خدا را ، عشق را ، معنا را ، دین را بچشند ، و برای این خاطر ، به « ذوق » که « مزه » در گذشته بود ، بسیار اهمیت میدادند . ما امروزه ذوق را ، به گستره هنر، محدود میسازیم . ولی ذوق برای ایرانی ، با اشه ، با چشیدن خدا ، با چشیدن حقیقت چیزها ،کار داشته است . **حقیقت و عشق و خدا و زندگی و معنا ، مزه دارند** . مثلا در کردی ملاك ، هم به معنای چشیدنست ، و هم به معنای جگر است . جگر که میان انسان است (کبد) این همانی با بهمن دارد ، که خدای اندیشیدنست ، و در بندهشن (بخش نهم پاره ۹۳) دیده میشود که آویشن ، که گیاه بهمن است ، از میان جگر میروید . بهمن ، میچشد ، از این رو بهمن ، خدای بزم شراب ، و خدای اندیشیدن باهم بود . او شیره های انسانها را که اشه و اندیشه آنها باشد ، میچشید ، از این رو جغد را ،که این همانی با او داشت ، **اشو زوشت** ، دوستدار شیره و شهد چیزها مینامیدند (بندهشن). انسان ، گوهر چیزی را موقعی در می یابد که باجگرش آنرا بچشد .

آرمانِ مهستان انجمن هومنی بود

بهمن ، خدای اندیشه و خنده و انجمن درهر انسانی ، اصل « **ذوق = مزیدن و چشیدن** » هست

نشوم شاد اگر گمان دارم　　که گهی شاد و گاه غمگینند
بل که بر اسب ذوق و شیرینی　　تا ابد ، خوش نشسته در زینند
آب حیاتست ورای ضمیر　　جوی بکن ، کآب بجو میرسد مولوی

ذوق برای ایرانی ، با « اشه » ، با چشیدن خدا ، با چشیدن حقیقت چیزها ،کار داشته است . انسان میتواند برترین حقایق را ، با **سراسر وجود خود** ، دریابد . **حقیقت و عشق و خدا و زندگی و معنا ، مزه دارند** . مثلا در کردی ملاك ، هم به معنای چشیدنست ، و هم به معنای جگر است . جگر که میان انسان است (کبد) این همانی با « بهمن » دارد ، که خدای اندیشیدن و خندیدن وهمپرسی انجمنیست ، و در بندهشن (بخش نهم پاره ۹۳) دیده میشود که آویشن ، که گیاه بهمن است ، از میان جگر میروید . بهمن ، میچشد ، از این رو بهمن ، خدای بزم شراب ، و خدای **اندیشیدن باهم**

بود . او شیره های انسانها را که اشه و اندیشه آنها باشد ، میچشید ، از این رو جغد را ،که این همانی با او داشت ، **اشو زوشت** ، دوستدار شیره و شهد چیزها مینامیدند (بندهشن). انسان ، گوهر چیزی را موقعی در می یابد که باجگرش آنرا بچشد . جگر ، سرچشمه خون شمرده میشد. چنانکه در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳۰پاره ۱۵)میآید که « گوهر خون ، گرم و مرطوب و رنگ آن سرخ ، ومزه **اش شیرین** ، و جای آن در جگر است » . و خون ، همان « اشه انسان و جانور» شمرده میشد . مل ، در کردی به معنای چیزهای بسیار نرم و ریزند که به هم می چسبند ، که در همان راستای « کبید » معنی میدهد ، که واژه « کبد » عربی از آن ساخته شده است ، چون کبیدن ، چسبیدن و لحیم کردنست ، جگر هم ، همین نقش « پیوند دادن » را داشت . اندیشیدن هم پیوند دادن تجربیات و پدیده هاست. در ضمن مل ، به معنای جستجو و بو کشیدن به دنبال خوراك است . از سوئی ، « مه له» ، به معنای شنا کردنست . شناختن ، با « شستن خود با آب= شناکردن » کار داشته است ، چون انسان ، تخمیست که با نوشیدن آب ، میروید و بهمن ، خدای اندیشه دراو سبز میشود . شسته شدن از آب ، معنای نوشیدن تخم انسان از آب (از خدا) را داشته است . از این رو « شستن تن خود با آب » ، معنای اندیشگی و معراج روانی داشته است ، و به همین علت « **گرمابه** » ، متعلق به این زنخدا بوده است ، و نه تنها نقشهائی که هزاره هادر گرمابه های ایران نقش میکرده اند ، بهترین گواه برآن هستند ، بلکه خود واژه « گرمابه = گرم + آبه » مینماید ،که هردو واژه ، نام خود این خدایند . از اینگذشته عربها به حمام ، « دیماس » میگویند ، که مرکب از « دی + ماس » است ، که همان « ماه شب افروز » باشد . آب تنی و شنا کردن ، روئیدن انسان ، و رسیدن به معراج « شناخت » است . به همین علت است که هنگامی یحیی معمدانی ، عیسی را در رودخانه ، غسل

میدهد ، کبوتر که همان سیمرغست (کبوده = نام درخت بس تخمه است که فرازش سیمرغ نشسته است و نام اصلی کبوتر ، کبوده است) براو فرود میآید . و آئین شستشو که سپس از اسلام گرفته شد ، به این زمینه باز میگردد که البته ژرفای معنایش را فراموش کرده است .در کردی به شیطان ، « **مه له کتاوس** » میگویند . کتاوس ، همان « کَتَس » یا کاریزاست ، و مه له ، به معنای شنا کردنست. شیطان ، آب کاریزیست که انسان در آن شنا میکند . یا شیطان ، چشمه ایست که به هم میچسباند ، یعنی چشمه عشق است . البته معنای این واژه ، مانند خود نام شیطان ، زشت ساخته شده است . **خدا، افشره چیزهاست که باید مزید و چشید** . گوهر چیزها که حقیقت است ، مزه دارد . ایرانی برای آنکه بگوید « زندگی ، معنا دارد »، میگفت که زندگی ، مزه دارد . این بود که ایرانی میخواست، زندگیش « با مزه » باشد . در زند وهومن یسن ، شکایت از آن میشود که با آمدن عرب و اسلام ، زندگی، بی مزه شده است. به عبارت دیگر ، زندگی ، معنا و گوهر ش را از دست داده است . مثلا مولوی در همین راستا میگوید :

عاشقا ، دوچشم بگشا ، چارجو در خود ببین
جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین

پس ، باید بتوان این ها را چشید و مزید . یا جای دیگر میگوید :

رحم ، چو جوی شیر بین ، شهوت ، جوی انگبین
عمر ، چو جوی آب دان ، شوق ، چو خمر احمری
در تو نهان چهار جو ، هیچ نبینی اش که کو
همچو صفات و ذات هو ، هست نهان و ظاهری
جوشش شوق از کجا ، جنبش ذوق از کجا
لذت عمر در کمین ، رحم بزیر چادری

در اثر اینکه، اشه ، شیره و روغن و شیر و صمغ و ... چیزها ، همان جان و حقیقت و عشق و خدا بود، مزیدن و چشیدن، وزن دیگری داشت که برای ما. **ذوق، با جستجو و بینش در تاریکی پیوند داشت.**این مزیدن و چشیدن حقیقت هر چیزی ، نیاز به رابطه مستقیم هر فردی با تجربیات و اندیشه ها و حقایق داشت. از اینگذشته ، با مسئله بینش در تاریکی کار داشت.هرکسی خود باید بچشد ، یا به عبارت دیگر خود باید بیازماید.درمزیدن و چشیدن ، انسان ، میجوید و میآزماید ، ولی معیار این مزه ، در گوهر خودش ناآگاهانه هست .

پا شناسد کفش خویش ارچه که تاریکی بود
دل زراه **ذوق** داند ، کین کدامین منزلست
پارا زکفش دیگری ، هر لحظه تنگی و شری
وزکفش خود شد خوشتری ، پارا در آنجا راحتی
جان نیز داند جفت خود، و زغیب **داندنیك و بد**
کز غیب،هرجان را بود،درخورد هرجان ، ساحتی

ذوق ، بیان « جستجوی جِفت و همزاد خود » است . هر انسانی با خدا ، همزاد است، و همیشه این همزاد گمشده را که جفت اوست، میجوید . و درست واژه « غیب » ، گواه براین مطلب است ، چون غیب ، معرب واژه « **kaipaa+kipaa**» بوده است (رجوع شود به یونکر) که بجایش ، هم « سنگ » وهم « سیم »گذارده اند . واژه « سنگ **thang**» همان واژه « هنگ**thang** » پسوند فرهنگ است ، و چنانچه بزدوی دیده خواهد شد، به « بهرام + بهمن + ارتافرورد » ،یا **ارکیای جهان** ، « **سنگ** » گفته میشده است . سیم ، به معنای یوغ و جفت است ، واین بیان « **عشق نخستین جهانی و بنیادی بهرام و رام** » بود. به همین علت هم آتش (جشن سده در

شاهنامه) و هم آب (درنقوش میترائی) از سنگ میزایند . و بهرام که همزاد رام و جفت اوست ، همیشه اورا میجوید ، و این بهرام ورام ، در گوهر خود هر انسانیست . از اینرو هست که در برهان قاطع ، سنگم و سنگمبر ، اتصال و امتزاج دوکس یا دو چیز را بهم گویند . یا به گرد باد ، سنگ دوله گفته میشود . باد و گردبا ، اصل عشق بودند ، از این رو در کردی باد، به معنای « پیچ » است . این است که واژه های مربوط به « پیوستن شب به روز = سپیده دم » و یا ، « پیوستن روز به شب = تنگ غروب » ، این معنا را نگاه داشته اند .

لیلی و مجنون عجب ، هردو به یك پوست درون
آینه هردو توئی ، لیك درون نمدی

پیشوند غیب = که دراصل « کی + یا » بوده است ، «کی » است که همان گی و ژی و خی و جی است که شیره هستی میباشد . این شیره هستی ، یا به عبارت دیگر ، سرچشمه زاینده این جوی انگبین و می و شیر و آب را درخود جستن ، همان مسئله « **جستن و کاویدن کاریز خود** » ، که معنای « **فطر**» در عربی = فتاریدن= فتریدن » است میباشد . در کردی ، فه تاندن است که به معنی ، کندن + تحقیق کردن است . فه تاندن ، احیاء کردن زمین بایر است . فتران ، نگاه کردنست . **فطرت انسان ، جستجوی کاریز یا چشمه آب جانفزا در هستیِ خود است که سپس به شکل داستان خضر** درآمده است ، و به کلی از اصلش ، بیگانه ساخته شده است .

رفیق خضرم و هردم ، قدوم خضررا جویان
قدم برجا و سرگردان ، که چون پرگار میگردم
آب حیوان بکش از چشمه، بسوی دل خویش
زانك در خلقت جان ، برمثل کاریزی
هفت بحار بفزائید و به هفتاد رسید بود اورا به گه عبره ، بزیر زانو

جوی های شیر ومی ، پنهان روان کرده ز جان
وز معانی، ساقیانِ همچو جان برخاسته
یکی فرهنگ دیگر، نو برآر ، ای اصل دانائی
ببین توچاره ای از نو ، که الحق سخت بینائی
ایا خوبی که در جانها مقیمی به وقت بیکسی ، جان را ندیمی
زتو ، باغ حقایق برشکفتست نباتش را هم آبی ، هم نسیمی

جستجوی چشمه یا کاریز کردن ،در سه شکل گوناگون ، که رستم در خوان دوم و سوم و چهارم بدنبال آنست ، و همان مسئله « خضر است که آب را میجوید » ، مسئله بنیادی این فرهنگ بوده است . و این رستمست که این چشمه را در خوان هفتم ، در چشمهِ چشم خود می یابد ، و چشمش ، **خورشید گونه میشود** . فرهنگ ایران ، بکلی اندیشه دیگر ی از بینش و سرچشمه اش داشت که افلاطون و ادیان سامی . رستم در این داستان ، همان نقش بهرام را دارد. در خوان دوم ، این « غرم » که همان گرم = کرم است ، رستم را به چشمه راهنمائی میکند . گرم و غرم و کرم ، همه ،این همانی با « ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ = سین »دارند . گرم به رنگین کمان (کمان بهمن) گفته میشود . در خوان سوم ، رخش(که نام رنگین کمان = شادکیس = سَن وَر= زهدان سیمرغ) و رستم ، با اژدهای خشکی میجنگند ، و با کشتن دیو خشکیست که آب ، روان میشود . و در خوان چهارم ، که از موبدان ، بسیار زشت و مسخ ساخته شده است (خوان میانی) رستم به وصال سیمرغ که در شکل زن جادوگر زشت ساخته شده است ، در کنار چشمه آب ، میرسد :

نشست از بر چشمه ، برگرد نی یکی جام یاقوت پرکرده می
ابا می ، یکی نغز طنبور بود بیابان ، چنان خانه سور بود

چنانچه در این بررسی خواهیم دید ، خضر ، همان « خزر» است ، که

امروزه برای ما ، نام « **دریای خزر** » شده است ، و دراصل « **خزران** » و « **خیزران** » بوده است ، و خیزران ، به گیاهانی اطلاق میشود که این همانی با سیمرغ یا خرّم یا فرّخ دارند . خیزران ، بنا بر برهان قاطع ۱- نوعی از چوب و نی باشد که بخم شدن نشکند ۲- بیخ درخت سرو و ۳-خیزران بلدی ، **مورد اسفرم** را گویند که آن آس بری است . نی و سرو و مورد ، هر سه این همانی با سیمرغ دارند . ولی خیزران ، بیشتر به معنای نی بکار برده شده است . مورد را « **مرسین** » هم مینامند ، و مرسین ، به معنای « **سیمرغ همیشه نوشونده** » است. البته سوره « یا سین » در قرآن هم خاطره ایست که محمد هنوز از سیمرغ= سئنا= سین داشته است . دریای خزر یا خزران ، به معنای « **دریای نیستانی= نیستان** » بوده است ، و خضر ، چهره دیگری ، از همان داستان « شوق بازگشت به نیستان » مولویست ، و این خزران ، یا نیستان ، برکنار رودها و دریاها و چشمه ها میروید، و این خضر ، نام « **آذر** » خدای ایران ، خدای روز نهم و ماه نهم ، بوده است ، که نام دیگرش « **سبز در سبز** » است (لحن باربد برای روز نهم که روز آذر است به این نام نامیده شده است) . نام دیگرخیزران ، بنا بر منتهی الارب و تاج العروس ، « **خیازر** » است ،که مرکب از « **خی + آذر** » یا « **خیا + زر** » است که هر دو ، یك چیزند ، و به معنای شیره و گوهر نی ، یا شیره و گوهر زهدان میباشد . اصل واژه « آذر » ، در هزوارش ، آتین و آتون است ،که به معنای زهدان است ، و این واژه را ، کردها « آگر » مینویسند ، و در فارسی آگر ، به معنای کفل و تهیگاهست . پس خیازر = خزران = خیزران ، به معنای آب و شیره ایست که از اصل ، روانست .

گی = ژی = جی= خی = شیره هستی

گی = سیمرغ (=جانان = شیره جهان= آب جهان)

ژد (= جوت = جد) ، ریم ، گی

شیره هر چیزی ، **جان** آن چیز هست . شیره هرچیزی، **معنای** آن چیز هست. شیره هرچیزی،همان «**اشه=اشك= اشق** » هست که عشق و حقیقت و نظم میباشد . سیمرغ یا خرّم یا فرّخ ، این شیره و خون و آب و شهد و انگبین و نم و ریم ، یا به عبارت دیگر ، **جان جهانند** . واژه « ریم » را الهیات زرتشتی زشت ساخته است ، وگرنه « **ریم ژدا** » نام همان فرّخ و خرّم بوده است ، و سغدیها (آثار الباقیه) روز یکم ماه را « **ریمژدا** » مینامیده اند که نامهای دیگرش ، فرّخ و خرّم و اهورامزداست . ریم ، شیره و روغن تازه تراویده از گوهر چیزها بوده است . شوشتری ها ، به قطرات آهن که از ذوب یا گداختن آهن بدست میآید ، ریم میگویند . و این « ریم » با پیوند بهرام و ارتافرورد در میان شب کار دارد که در هرشبی ، نطفه جهان در فردا ، پیدایش می یابد ، و **آیوی سروت ریم** (بندهشن ، بخش چهارم پاره ۳۸) خوانده میشود. جهان ، از همین شیره= ریم عشق بهرام و سیمرغ پیدایش می یابد . و شیره چیزها ، شیرین (برضد ترش، عبوس بودن و خشمناك بودن) و پیوند دهنده (چسبناك) و طبعا نماد عشق است. اینست که **خدا، اصلِ مزه و پراز مزه** (در پهلوی، **مزاگ**= لبریز از مزه یا تخم مزه) و چاشنی و نمك است. « خی» در کردی که عرق بدن باشد ، به معنای « **نمك** » هم هست. خود واژه « نمك که نم کوچك » باشد ، نام خداست.سوگند به نان و نمك، از اینجا میآید. اینست که درکردی، به خوی وروش یك انسانی ، خی میگویند، چنانکه در فارسی ،خوی و خیم میگویند. خوی و خیم انسان، جوهر وجود اوست. جان، شیرین است

میازار موری که دانه کش است که **جان** دارد و **جان شیرین** ، خوش است

معرب این واژه « **مزاگ** » ایرانی ، **مذاق** است، و آنگاه در عربی ، ریشه « ذوق » ، از آن ساخته شده است . البته این واژه ، از همان « **مزیدن شیر،یا مکیدن شیر از پستان مادر** » آمده است، و چون **انگشت کوچك** را ،

همان **تکمه پستان** میدانسته اند ، مزیدن و چشیدن انگشت ، معنای بینشی داشته است. از اینگذشته ، انگشت ها ، نی یا ماسوره شمرده میشدند . همچنین « انگشت در دهان گذاشتن » معنای « بازگشت به اصل= به آغوش مادر = به آغوش سیمرغ » را داشته است . چنانچه عمرو عاص در مصر(مروج الذهب) ، سفارش میکند که او را « انگشت به دهان » بخاك بسپارند، و این نشان میدهد که عربهائی که با جهاد،اسلام را به مصر و شام و ایران تحمیل میکردند ، هنوز دل و روانشان ، آکنده از دین زنخدایان بوده است. و به همین علت نیز بود که محمد ، مجبور شد آئین حج راکه از آن زنخدایان بود، با نسبت دادن به ابراهیم، و با اندکی تغییر در سطحیات ، ازسر ، جزو مناسك دین اسلام بکند . بدینسان ، بت پرستی از سر ، مغز اسلام گردید . انسان ، با مزیدن و چشیدن شیره هر چیزی، جان را درخودش میمکد، و میمزد ،و این به معنای آن بوده است که جانان = سیمرغ= خرّم = فرّخ = خدا را میمزد . **بینش ، مزیدن خدا بوده است** .انسان ، در گوهر هر چیزی ، خدا را می‌مزیده است .

مهستان
چهره ای از فرهنگ ایران
که انسان را
فرهنگ=کاریز خودجوش میشمرد
هر انسانی در شناختن و اندیشیدن
خدارا میچشد

چون نمك جان و چو جان دربدن   از همه ظاهرتر و پنهان ماست
مولوی

انسان که « انشوتا = کاریز » هم نامیده میشد ، و خدا ، فرهنگ ، یا به عبارت دیگر ،کاریز جوشنده هستند . از اینرو هست که گوهرشان ، « شیره شیرین » است که باید مستقیما آنهارا چشید . به همین علت مجموعه واژه های ایران را «

فرهنگ » مینامند ، چون جوشیده از وجود ایرانیانست ، و هر واژه ای ، شیره ای دارد ،که تا مزه اش دریافته نشده است ، معنایش ، محسوس و زنده نیست . هر جنبش اجتماعی و سیاسی و اندیشگی ، با همین مزه زنده کاردارد ، نه با مفاهیم خشك . انسان ، يك متن را موقعی میشناسد ، که « درآن شنا کند ، و خود را بشوید » و مزه يك يك واژه ها را ، زیر زبان و کام خود بچشد و آنهارا جذب کند . مفهوم هر واژه را ، میتوانند تحریف و مسخ و واژگونه سازند ، ولی مزه اش را نمیتوانند ، دستکاری بکنند . بسیاری از مفاهیم و اصطلاحات پرطنطنه که چشیده شوند ، بی مزه و بدمزه اند . مزه ، با شیره و افشره درون هرچیزی کار دارد ، نه با سطح و رویه اش . خدائی که رطلی از خنده در جام جان انسان میریزد ، باید این رطل خنده را چشید تا خدا و شادیش را شناخت .

خنده بریار من ، پنهان نتوان کردن

هردم رطلی خنده ، میریزد در جانت (مولوی)

خدا و حقیقت و عشق ، چشمه جان هستند و در کاریز انسانها روانند پس باید آنهارا چشید .

از چشمه جان ، ره شد ، درخانه هر مسکین

مانده کاریزی ، بی تیشه و بی میتین (کلنگ)

انسان ، با مزیدن و چشیدن شیره هر چیزی، جان را درخودش میمکد، و میمزد ،و این به معنای آن بوده است که جانان = سیمرغ= خرّم = فرّخ = خدا را میمزد . **بینش ، مزیدن خدا بوده است** .انسان ، در گوهر هر چیزی ، خدا را می‌مزیده است . از این رو ، واژه « **ذوق** » نزد عرفا ، معنائی بسیار ژرف پیدا کرد، که با مفهوم و تصویر « الله » در اسلام ، که کاملا فراسوی چیزها و مخلوقات و انسان است ، پیوندی نداشت . در فرهنگ ایرانی ، راه به معرفت حقیقی ، روش زندگی اخلاقی و دینی ، ذوق (= مزیدن شیره هستی) بود .

انسان ، در کردن يك کار، یا اندیشه یا گفته نيك ، شیره آن کردار و اندیشه و گفتار را ، که نیکی باشد ، میچشیده و می میزیده است . **نیکیِ کردارش ، مذاق و کُلِّ هستی اش را شیرین میکرده است ، و خودش از کارش ، شاد و خندان و خرّم میشده است** . واین شیرین شدن کام ، بهترین پاداش نیکی بوده است ،که انسان مستقیما به آن میرسیده است . به همین علت ، در فرهنگ خرّم ، مفهوم دوزخی وجود ندارد ، چون در زندگی، هرکسی ، مزه کارهایش را میچشد . **با خرفت کردن این حسّ چشائی یا ذوق** است ، که عدالت در اسلام ، مسئله فردا و آخرت سبز شد ، و نیاز به تهدید و انذار از فردا و آخرت ، پیدایش یافت .

جان ز **ذوق** تو ، چو گربه ، لب خود می لیسد

من چو طفلان ، سر **انگشت** گزیدم هر شب

سینه ، چون خانه زنبور ، پر از مشغله بود

کز تو ای « **کان عسل** » ، شهد کشیدم هرشب

به همین علت بود که ایرانیان بجای « **معنای زندگی** » ، « **مزه زندگی** ، مزه جان ، مزه سخن ، مزه عشق» میگفتند . آنها ، عمل دینی و اخلاقی را ، تجارت با خدا نمیدانستند . عمل و گفتار و اندیشه ، اعتبار و پس انداز بانکی در بانك الله نمیشد . دین ، مانند اسلام ، به مقولات تجارتی نمیکاست . بلکه هر کرده و گفته و اندیشه ای ، مزه ای داشت ، که کننده و اندیشنده را ، ترش یا شیرین میکرد . بهترین نمونه اش ، سیاوش است که برعکس ایوب در تورات و قرآن ، باز خواست پاداش عملش را ، از یهوه یا الله نمیکند ، بلکه کار نيك را برای آن میکند که خوشمزه است، و زندگیش را بامزه میکند . عمل نيك ، آنقدر با مزه است که کسی از نکردنش ، از کام خود در زندگی میکاهد . اینست که این شیره و روغن و افشره و انگبین چیزها ، اهمیت فوق العاده در

زندگی اخلاقی و سیاسی و اجتماعی و دینی و اقتصادی داشت.
بررسی سه اصطلاح ۱- ژد ۲- ریم ۳- گی = قی ، که بیان همین تراوش گوهر هستی ، و جان و مغز و ذات هرچیز بوده است ، برای درك این فرهنگ ، و خود اصطلاح فرهنگ ، و اینکه انسان ، فرهنگ و کاریز است ، و اینکه چرا مجموعه واژه های ایران را ، « فرهنگ» می نامند ، بنیادیست . ما ،در بررسی این واژه ها ، فلسفه مسخ شده و تحریف شده ، و یا تبعید شده و حذف شده ایران را باز می یابیم . این سه واژه را موبدان زرتشتی ، کم و بیش ، بسیار زشت ساخته اند که سپس به آن پرداخته خواهد شد .

گی = سیمرغ

گیتی ، گیلك ، گیان ، کیان ، کیوان

گی ، در اصل همان شیره چیزها بوده است ، و رد پایش در شکلهای ، جی = ژی = قی = کی = خی در زبانها گوناگون ایرانی باقیمانده است .
گی ، چون شیره هر چیزیست ، و شیره ، چسبنده است ، پس عشق و پیوند ، شیره همه چیزهاست . به همین علت به جان ، گیان گفته میشده است که مرکب از « گی + یانه » است . از این رو این نام ، به خود سیمرغ اطلاق میشده است ،و فقط رد پایش برای ما باقیمانده است . در برهان قاطع میآید که « پرنده ایست که پرآن ابلق میباشد و بر تیر نصب میگردد » . ابلق (دورنگه بودن) ویژگی سیمرغست . عارف بلوچ (رشیدی) میگوید که

عارف ، پر تیر نی ، ز گی خواهد کرد
زان ، رشته جان خصم ، پی خواهد کرد

چهار پر بودن تیر ، نشان تیرعشق سیمرغ بوده است . بحث چهار پربودن سیمرغ (چهاربرگ بودن درفش ، چهارخدا در تخم انسان که نماد سیمرغ هستند ...) در بررسیهای دیگر شده است . از این رو بود که پر کرکس را که این همانی با سیمرغ داده میشد، به تیرها نصب میکردند . البته «گی » به معنای آبگیر و آبدان و شمر(جائی که آب در آن جمع میشود) نیز هست ، که نشان همان شیره و گوهراست (در پایان کاریز ها ، یك تالاب هست که همه آبها درآن جمع میگردد و سپس آن آب ، پخش میگردد) . پس « گیان » که جان باشد ، به معنای « جایگاه و آشیانه سیمرغ » است . اینست که واژه « دیانا در سانسکریت dhyaana نیز که مرکب از « دی + یانه » میباشد به « جان » گفته میشده است . به علت اینکه « دی = تی » که « شب افروز » باشد ، همان هلال ماه یا سیمرغ و خرّم است . واژه « گی » درشکل « قی کردن » بیشتر در راستای استفراغ کردن ، منفی بکار برده میشود . ولی چنانکه از واژه « شکوفه » نیز که به استفراغ گفته میشود ، دیده میشود که به نخستین تراوش زندگی از درخت هم ، شکوفه گفته میشود . یا آنکه به کرم ابریشم گفته میشود که از « قی » اش ، پیله می تند :

دشمنت کرمك پیله است که برخود همه سال
کفن خود تند این را به دهان ، آن از قی (انوری)

به روغن منجمدی که از دانه ها مانند فندق میگیرند ، قیوند میگویند (برهان قاطع) . یا قیل (قی + ایل) به زفت تر میگویند که از درخت صنوبر میگیرند (صنوبر= سن + ور = زهدان سیمرغ) .
از این واژه است که گیاه و گیتی (در پازند githi+gethi+geti در پهلوی getih+getaah+geteh)ساخته شده است ، که در اصل ، مرکب از « گی + تی » بوده است،که به معنای « شیره ای که از هلال ماه تراویده است» .

در کردی ، «گیتی » ، گرده نان است ، و گیته ، گرده نان ارزن است . به همین علت در فارسی ، پگ ، هم زن نارپستان است که این زنخدا بوده است ، و هم خوشه ارزن . همچنین در کردی ، « گیته » الوارهای سقف است . سقف و بام در فرهنگ ایران ، نماد خوشه بوده اند ،که اوج رویش گیاهست . اینست که خدا ، همانسان که فشرده خوشه هست ، آرد خوشه هم هست . **خدا ، نان میشود ، تا انسان را سیر کند** . رسم « نان درون » که هنوز نیز میان زرتشتیها باقی مانده است ، نماد آفرینش کیهانست. بالاخره واژه « **گیلك** = گی + لك » نیز، از «گی » ساخته شده است . لك ، به معنای صمغ گیاهی (ژد = جد) و کعب (شتالنگ) است . کعب ، به بند نی گفته میشده است ، چون نماد « از نو زائی » است . لکا ، هم به معنای سرزمین است ، وهم به معنای گل سرخ است ، که گل ارتا فرورد= سیمرغ است ، و هم چرم دباغت نشده (پوست با مو=مَشك) است ،که نماد خرّم و کیوان (رام) است (پوست و موی جهان) . پس گیلك ، به معنای « شیره گل سرخ + گوهر و جان زمین + جان و شیره درون پوست است . این واژهِ « گی» ، به شکل « کی » هم بکار برده شده است ، و « کی » به هریك از عناصر چهارگانه گفته شده است . کی، عنصر است .کیان ، طبایع میباشد . برخی می پندارند که این واژه از سریانی **kyaana** آمده است که به معنای طبیعت است . کیا ، بنا بر برهان قاطع ، مصطکی (که باز همان گوهر گیاهست) میباشد ، و هریك از عناصر را نیز کیا گویند . و لی چنانچه ازواژه « آخشیج » که به عنصر گفته میشود، میتوان دید که پیشوند « آخشه » نیز، همان « شیر= اشیر = اخشیر » است . پس به خوبی میتوان دید که « **کیان** » ، همان « کی + یان » به معنای « **جایگاه شیره و گوهر و اشه** » است . و به همین علت به زحل (کیوان = کی + وان) گفته شده است ،که همان کی بانو است ، و به معنای خوشه و خرمن پراز شیره است . « جی » نیز

همان « گی » است که شیره و گوهر و جان جهان ، و بالاخره سیمرغ میباشد . از این رو نام اصفهان ، « جی » بوده است . در هزوارش (دستنویس ۴۱۰، پرسشنیها ، دانشگاه پهلوی شیراز) به رگ ، « **جیا** » گفته میشده است . در بندهشن (بخش سیزدهم ، پاره ۱۹۶) دیده میشود که رگ و پی ، این همانی با « ارتا واهیشت » دارد . همچنین اهل سجستان(آثار الباقیه) ، به ماه اردیبهشت ، « **رهو** » میگفته اند که به معنای رگ است . به همین علت ، میتراس در نقوش برجسته میترائی ، **شاهرگ** گوشورون را میبرد، و از خون او ، سه برگ میروید . در کردی ، به شاهرگ ، شاده مار میگویند ،که در اصل « شاده + ده مار » بوده است که به معنای **رگ شاده = رگ سیمرغ** است . البته شاه هم مانند شاده ، همین ارتا واهیشت ، یا سیمرغ بوده است . در کردی به رگ ، « ره ه » نیز میگویند، ره هچك ، مویرگ است . ره هی خون ، شریان است ، وره هیش ، عرق النسا است . نکته بسیار مهمی که در این رابطه ، آشکار میگردد ، ارتباط این رگ و خون با پیدایش جهان از « آوخون » است که همان « ریم » باشد ، چون کردها به **جهاز عروس ، رهال و ره هیل** میگویند . و ره هیل به معنای رگبار هم هست . در کردی به جهاز عروس ، **پیتك** هم گفته میشود ، و این اصطلاحیست برای « روزخمسه مسترقه که تخم گیتی و آسمان » است . از این تخمست که جهان ، زاده و روئیده میشود . بدینسان بخوبی آشکار میگردد ، که رهال و ره هیل ، مرکب از دو بخش ره ه + آل یا ره ه ایل است ،که به معنای رگِ زنخدایِ زایمان و بیشه ها و نیستانها باشد . به عبارت دیگر ، این پنج روز ، چکه خون ، یا قطره آوخون ، یا ریمی هست که جهان از آن پیدایش می یابد .

خون هم، معنائی در راستای جان و شیره چیزها داشته است ، چنانچه به شیر و ماست و روغن و عسل ، خون حیوان میگویند . و به گل و ریاحین و لعل و

یاقوت ، خون دل خاك ، یا به شراب انگوری ، خون رز میگویند، ودر بندهشن دیده میشود که از خون همین گوشورون (=جانان) ، کودك رز پیدایش می یابد . و به پر سیاوشان ، خون سیاوشان هم گفته میشود . نام این گیاه در انگلیسی گیسوی ونوس **Hair of venus** است که همان رام باشد ، و در عربی به آن « **دم الاخوین** » میگویند ،که در واقع ، **خون بهرام و ارتا فرورد** باهم باشد . به همین علت دیده میشود که که در گزیده های زاد اسپرم ، رگ ، به بهرام نسبت داده میشود ، و پی به خورشید= مهر . البته خورشید= مهر در اصل ، چنانچه آمد ، همان ارتا فرورد (صنم= سیمرغ گسترد پر) است . و بهرام و ارتا فرورد ، از هم جدا ناشدنی هستند . و هلال ماه (ذوالقرنین) یا ارکه ، مرکب از بهرام و ارتا فرورد است . و نام شاخ حیوانات در هندی (بنا برتحفه) **سنگ** است ، و به همین خون سیاوشان در برهان قاطع « **سانقه** » گفته میشود که همان سنگ باشد . و چنانچه خواهیم دید ، پسوند واژه فرهنگ (در پهلوی **frahang**) که ما امروزه « هنگ » میخوانیم ، سنگ **thang=hang** نوشته میشده است . و نه تنها آتش از سنگ ، زاده میشد (در شاهنامه ، داستان هوشنك و جشن سده) ، بلکه آب نیز از سنگ زاده میشود، و در نقوش میتراس ، زایش آب از سنگ ، نشان داده میشود . و در ادبیات ما هنوز باقیمانده است که سنگ ، زن و مرد باهمست . به عبارت دیگر ، سنگ= هنگ ، اصل خودزائی است . و از اینجا بخوبی فهمیده میشود که واژه فرهنگ = فرسنك ، به معنای پیدایش ، از ارکیای جهان ، از همآغوشی بهرام و ارتا فرورد است . واژه های **سنگ = هنگ = سنج = زنگ** ، همه از همین ریشه اند . **پس فرهنگ ، به معنای سرچشمه گرفتن از بُن کیهان (همآغوشی بهرام + ارتا فرورد)** ، یا همان ارکیا ،یا نهر روان از بُنِ عشق و همپرسی کیهان است .

در نائینی ، هنوز جی به معنای صمغ (ژد) درخت است . همچنین جیجه ، پستان است (که از آن شیر افشانده میشود) . در خراسان ، جی جی ، دارای معانی پستان + شیر + نوك پستان + مادر بزرگست . در گیلکی ، جی جی ، پستان زن و جی جی دار ، پستاندار است . در شوشتری ، جی جی ، نوزاد است . در لُرستان ، جیلا ، همان جولا ست ، و جیلا باف ، عنکبوت است . یکی از نامهای این زنخدا ،همین عنکبوت یا جولا هه بوده است . او از شهد و شیره وجود خود ، کودك را می تند . بالاخره در گیلکی ، قیماخ ، به کاچی گونه ای میگویند که صبح شب زفاف میپزند و آن را بعد از خارج شدن عروس و داماد از حجله به آنها میدهند . همچنین « ژی » در کردی ،همین گی و جی است ، چنانکه ژیان مانند گیان ، به معنای زندگیست . ژیوار ، مایه زندگی و کیفیت زندگی کردن است . در فارسی ، جیوه و یا ژیوه ، همان **آبك** و زنبق است که نام این خدا بوده است ، چون « ژی + وه ، یا جی + وه » همان « اشه و شیره بِه » است . همین واژه به شکل « چی » در کردی ، به همین معناست، ولی معنایش ،نکات دیگری را روشن میسازد . چی چی ، پستان است . چیچك و چیلك ، تکمه پستان است . از این واژه است که چیت ساخته شده است که نی باشد ، و چیته لان ، نیزار است . از همین واژه است که چیژ + چیشکه که به معنای مزه است ، ساخته شده است . علت هم این است که اصطلاح « مزه » ، رابطه تنگاتنگ با شیر پستان + و شهد نی دارد . و واژه « چشیدن » از همین ریشه ساخته شده است ، چنانکه در کردی به چشیدن ، چیژان میگویند ، و به آشپز ، چیشکه ر میگویند، و به ادویه ، چیشته خوشکه میگویند ، و چیله به بچه + فرزند + افروزه میگویند . از اینجاست که میتوان دید که چشیدن و مزیدن با جوهر و ذات و گوهر چیزها کار داشته است . با مزیدن **اشه = گی = ژد = ریم = جی** ، کسی ، مغز چیزها و زندگی را درمی یافته است .

مهستان ، و کاریز بودن
یا فرهنگ بودنِ انسان
« خضر» که زنخدای آبها
و اصل سبزی در ایران بود
آبِ روان در کاریز همه انسانها میشد

خی در= خی+زر= خی+آذر = سرچشمه آب و انگبین
و شیره و می = سیمرغ= فرهنگ
خیدر = خی+زر= خی آذر =خیذر = خضر (عربی)
چگونه سیمرغ ، یا لنبك آبکش ، تبدیل به خضر شد ؟

این عجب خضریست .
ساقی گشته از آب حیات
کوه قاف نادراست و. نادره عنقاست این
مولوی بلخی

سیمرغ ، که همان « اهوره= اوره = ابر » باشد ، آسمان ابری و بارنده است، و بنا بر بندهشن ، با مشك و خنب و یا پیمانه و جام ، آب را که « خودش » باشد ، در جهان میافشاند . جوانمردی ، با تصویر ابر بارنده و کاریز و چشمه و دریا و رود ، پیوند مستقیم دارد . اینست که خدای سقا (سقا ، بنا بر خوارزمی به معنای مشك است ، و این واژه که مشك= مسك باشد ، در اصل به سخ = سغ = سك ، برمیگردد ،که در اصل، به معنای زهدان بوده است ، و واژه سخا نیز از همین ریشه است ، و مشیا که در هزوارش ، مشکیا هست ، نام نخستین انسان و بُن انسانها بوده است و همین نامست که در عبری ، ماشیح و مسیح شده است ، هرانسانی ، ماشیه= مسیح است) است ، و « ساقی= سماکار » در ادبیات ما ، نام خود این زنخدا بوده است . اصطلاح « ساقی » در ادبیات ایران ، کنایه از این زنخدای بارنده ، و کاریز و چشمه و چاه جوشنده ، و بالاخره اصل آب(شراب ...) بوده است . این خدا ، سرچشمه افشاننده آب و شیره و انگبین و می و شیر و روغن است .

ذاتت ، عسل است ای جان ، گفتی عسل دیگر
ای عشق ترا در جان ، هر دم عملی دیگر
چشم تو ، در چشمها ریزد شرابی کز صفا
زان سوی هفتاد پرده ، دیده را ره بین کند

از این رو ، کاریز = فرهنگ ، وچشمه ، و رود و جو ی ، و دارنده جام و خم و پیمانه و مشك است ، و از اینها ، « خودش » را که اشه = عشق است ، میافشاند . هرکه خدا را ، به شکل شراب یا انگبین یا شیره یا شیر نوشید ، هستی می یابد ، و مست و لبریز از شادی و راستی میشود و میشکوفد و میخندد .

ساقیا برخیز و درده جام را   خاك برسر کن غم ایام را
ساغر می برکفم نه تا زسر   برکشم این دلق ازرق فام را

ساقی به نور باده بر افروز جام را   مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
مادر پیاله ، عکس رخ یار دیده ایم   ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم ، دوام ما (حافظ)

به همین علت نیز دیده میشود که در **داستان لنبك و بهرام** ، در شاهنامه ، لنبك (= لن + بغ = خدای خانه و سرشاری) ، آبکش ، یعنی سقا هست . از آنجا که خدا= آب = اشه(حقیقت و عشق) و شیره هرچیز بود ، معنای زندگی و معنای اندیشه بود و مزیدن این شیره = اشه ، گمشدن در آن بود .شناختن ، فقط « فهمیدن مفاهیم انتزاعی با کله » نبود ، بلکه « نوشیدن اشه = نوشیدن خدا = نوشیدن معنا » بود .

جوابمان دهد آن ساقیم که **نوش خورید**
که ما به نور فشانی ، چو مه ، جوانمردیم
در معانی گم شدستم ، همچنین شیرین تراست
سوی صورت باز نایم ، در دوعالم ننگرم
در معانی میگدازم ، تا شوم همرنگ او
زانکه معنی ، همچو آب و ، من در او چون شکرم

(**نوش خور**، نام آرمیتی است- برهان قاطع - چون سیمرغ که آبست، از زهدان زمین که آرمیتی است ، روان است)و از آنجا که این خدا ،که دی باشد ، **«دست » هم نامیده میشده است ، نماد دستِ باز ، در میان جام آب** ، در دوره اسلامی نیز، بجای خود باقی ماند ، فقط به گونه ای دیگر ، تأویل گردید ، و به کسانی دیگر نسبت داده شد . در بندهشن ، ماه ، **« آبرومند » نامیده میشود (= دارای ابر= اصل آب)که اصطلاح** اصلیش ، مرکب از واژه های « **اف + نا + هاون** » بوده است ، که آب نای و

هاون بوده باشد . روز ۲۳ ماه که روز دی باشد ، **جانفزا** خوانده میشود (برهان قاطع)، و **جانفزا ، نام آب « آب حیات = آب حیوان» است** . گوهر این خدا ، افشانندگی آب در آسمان ، و همچنین زایندگی آب در کاریز و چشمه و چاه بوده است . این است که خضر ، و داستان جستن آب حیات ، تأویلی مسخ شده از این زنخدا ، در ادیان نرخدائی بوده است ، حتا نامش ، همان « خیذر= خی + زر » است که معربش « خضر » میباشد . زر ، سبکشده و تحریف شده « آذر» است . و در هزوارش (دستنویس ۴۱۰ پرسشنیها)دیده میشود که آذر ، همان آتین و آتون ، یعنی زهدان بوده است ، و چون سرچشمه است ، طبعا معنای « **اصل دانائی** » را داشته است ، و به زنی که آموزگار دختران بوده است ، آتین = آذر اطلاق میشده است . و « خی + زر » ، در اصل به معنای شیره و انگبین و شهد زهدان = اصل= نای است .

تو ماهیی که به بحر عسل بخواهی تاخت
هزار بارت از آن شهد ، در دهان کردیم

چنانکه آمد ، نام این **آبه ها ، نام خود خدا بوده است ، چنانچه افغانیها ، به انگبین ، شات میگویند ،که نام خدا شاد = شاده** بوده است ، و معربش ، « **شهد** » شده است . شهد ، همان « شات = شاد » است ، و « شاده مار» در کردی ، نام شاهرگ بوده است . واژه « زر» نیز در اصل ، به نی اطلاق میشده است که نماد زهدان بوده است ، چنانچه در کردی « **زه ل** » به معنای « نی » است . بر پایه این دانش ، میتوان باز شناخت که واژه « **خیزران » و « دریای خزر » چه معانی دارد . در منتهی الارب میتوان یافت که خیزران ، همان « خیازر »** است که همان « خیا+ زر » باشد . پس خیزران ، به معنای اصل شهد = اصل شهد و عسل که نیشکر است ، میباشد .اینست که نام انگبین در هزوارش ، خز

است (دستویس ۴۱۰) . نام دریای خیزران ، تبدیل به **دریای خزران**، و سپس به شکل « دریای خزر **Xazar**» سبك شده است ، ودر اصل به معنای « **دریای نیزار**» بوده است . دریائی که سیمرغ نیز در میانش، برفراز درخت بسیار تخمه آشیانه دارد ، « **وُوروکشا** » نامیده میشود ،که همان « بوریا + کَش » یا « **زهدان پر از نی= نیستان** » هست . در تحفه حکیم موءمن میآید که خیزران ، بفارسی خزران نامند ، و آن نباتیست شبیه بریسمان ، به سطبری انگشتی و بسیار نرم و بی برگ و بی ثمر ، و از آن کرسی و ظروف میسازند . و همچنین خیزران بلدی بنا بر تحفه ، مورد برّی است . معانی گوناگون خیزران ، همه ، این همانی با این زنخدا دارند . چنانچه به **درخت بید** اطلاق شده است (غیاث اللغه) که نام دیگرش بهرامه است . یا خیزران به **مورد** اطلاق میشود، که نام دیگرش ، آس است ، و مرسین » هم نامیده میشود ، که به معنای « سئنای همیشه نوشونده » است . و سپس بررسی خواهد شد که واژه « زر و زرین و زرگون » در اصل ، به سبز گفته میشده است ، و نام دستان ، یا لحنی را که باربد برای روز آذر، ساخته است ، **سبز در سبز** نامیده است . پس « خیذر = خیزر = خیازر »، اصل سبزی و سبز شونده بوده است . بدینسان روشن میشود که معنای واژه معربش « خضر » که « اصل سبز کننده باشد » از کجا آمده است . خضر یا خیزر ، چون سبز است ، خودش اصل دانائی ، و اصل خنده و بزم و شادیست . این واژه در کردی ، « **خدر** » شده است ، و جشنی که در شانزدهم اسفند (روزمهر ، که نام خودش میباشد) میگیرند ، نام این خدارا دارد ،که« **خدر لیاس** » باشد . و در لغت نامه ،« خَدر» ، به شب تاریك و به ابر و روز نمناك و باران و ابر گفته میشود ، و همه آنها ، نام سیمرغند . بدینسان دیده میشودکه خضر در واقع همان « آب روان شده از زنخدا، آذر، اصل سبزی » است، و این آذر است که سپس، پسر اهورامزدا ساخته شده است

. موبدان زرتشتی برضد « **اندیشه آفرینندگی ، بر پایه جوانمردی** ، **که خود بخشی خدا** باشد ، میجنگیدند ، این بود که کوشیدند ، تصویر این زنخدا را به عنوان « بارنده و افشاننده آب » ، زشت سازند ، یا آنرا مسخ و تحریف کنند ، چون « ابر » ، نماد خود افشانی و سخا و جوانمردی بوده است . در مینوی خرد ، و در صد در بندهشن و روایات داراب هرمزدیار ، او را تبدیل به « **مرغ کامك kamak** » میکنند ، و تصویر اورا بکلی وارونه میسازند « ... چون کامك مرغ ، پدید آمد و پر به سر همه جهانیان باز داشت و جهان را تاریك کرد و هرباران که می بارید همه برپشت او می بارید و به دُم ، همه باز به دریا میریخت و نمیگذاشت که قطره ای در جهان باریدی ، همه جهان از قحط و نیاز خراب شد ، مردم میمردند و چشمه ها و رودها و خانیها خشك شد و..... » و گرشاسپ را که همان سام شاهنامه باشد ، و پیرو این زنخداست ، مکلف به کشتن او میکنند ، چون این کاررا نمیتوانستند به عهده اهورامزدا بگذارند ، چون برضد اندیشه قداست جان بود ، که از همین زنخدا و از همین مفهوم **جان= شیره** ، سرچشمه گرفته بود . ولی با این اتهامات و زشت سازیها ، ایرانیان دلبسته به او باقی ماندند ، این بود که از راههای دیگر، کوشیدند که اورا ، از سرچشمه آب و اصل آب بودن ، بیندازند . این بود که در شکل « خي+ در یا خي + زر» که معربش خیذر و خضر شده است ، اورا « **جدا** » از آب (در کنار دریا = در خشکی) و جوینده آب سازند . این روایت است که به گوش رسول الله محمد هم رسیده است ، و در قرآن باز تابیده شده است . پیش از آنکه به بررسی داستان خضر در قرآن ، و مسخ شدن معنای دانش ، و « **انداختن انسان از سرچشمه و کاریز دانش** » در آن پرداخته شود ، اندکی بیشتر ، زمینه ای که از آن داستان خضر ، پیدایش یافته است ، بررسی میشود . **داستان خضر در قرآن ، محتوای همان مفهوم** «

حکمت الهی » است که حق میدهد ، بر اثر « دانشِ پیش بین » الله ، مردمان را عذاب و شکنجه دهند و بکشند ، چون مردمان ، خیر خود را در آینده نمیشناسند . و اندیشه حکومت در اسلام ، بر شالوده همین « حکمت » قرار دارد . برشالوده این مفهوم « حکمت » در قرآن که در داستان خضر ، با زتابیده شده است ، هر مجلسی زیر هر عنوانی ، سازمان داده شود (چه پارلمان ، چه مهستان ، چه خبرگان ...) ، همین آش و همین کاسه است . چنانکه از همان نام مهستان ، میتوان دید که با ماه ، کار دارد که شب افروز است ، چنین انجمنی ، با بینش در تاریکی ، کار دارد که اصل جستجو و آزمایش انسانها میباشد ، و خدای پیشدان و همه آگاه را نمی پذیرد ، چه رسد که این خدا ، این پیشدانی و همه آگاهیش را هم ، به آخوندهایش بسپارد . داستان پیدایش بینش جمشید ، بن همه انسانها ، درست پیوند تنگاتنگ با همین « اصل سبز » ، و روز آذر ، و نخستین جشن گاهنبار در سال دارد ،که پس از روز آذر ، گرفته میشود . این پنج روز ، تخمیست که آب در جهان ، در پنجاه و پنج روز ، از آن میروید . و اگر روزهای منسوب به سه زنخدای ایران را باهم جمع کنیم ، همین عدد پنجاه و پنج میشود . ودرست جام کیخسرو ، یا جام جم ، مرکب از سه فلز وسنگ کانی است ، و دارای سه نوشابه است که هرکدام ، نماد این سه زنخدایند ، و هرسه ، سرچشمه بینشند . این همان داستان سه قطره خون است که رستم در چشم کاوس و سپاهیان ایران میچکاند ، چون این سه قطره خون ، نماینده بینش سه زنخدا میباشد . پس این پنج روز که تخم و بُن آب در جهان است ، سرچشمه سبزشدن و روئیدن ، و طبعا سرچشمه بینش است . چون دانه

که سبز شد ، دانائی میشود . سبز شدن که پیدایش باشد ، برابر بینش است . اینست که با گذشتن جمشید از رودخانه آب ، بلافاصله « بهمن ، خدای اندیشه و خنده و همپرسی » از او پیدایش می یابد ، و سبز میشود . از این رو نیز خضر ، اصل دانائی است .

چگونه هر انسانی
خضرِ خندان و دانا میشود ؟
چگونه بهمن
(=بُن اندیشه و بزم و همپرسی)
از جمشید (= بُن انسانها) ،
سبز شد ؟

در آغاز سال ، از پنج روزی که خمسه مسترقه نامیده میشود (پیتك = اندرگاه =پنجه تار= پنج روز افزونی) در چهل روز ، **آسمان ابری** پیدایش می یابد ، و از آن تخم ، میروید . روز سی و نهم سال (نهم اردیبهشت) آذر است ، و روز چلهم ، **آبان** است که همان آناهیت میباشد ، و گفته میشود که به معنای « جمع آبها » است . البته به معنای « هفده گونه آبست ، نه اینکه فقط به معنای مجموعه آبهای روان باشد . ولی این پسوند « آن » در آبان ، به معنای همان « آنه = هانه = خانه » نیز هست که « مادر و سرچشمه » میباشد . در این صورت ، آبان ، به معنای مادر زاینده آبست . دربندهشن (بخش دوم ، پاره ۲۲) میآید که « آب را آفرید به پنجاه و پنج روز» ، و از بندهشن (بخش نهم ، پاره ۹۳) میدانیم که از گوشورون ،که موبدان به غلط آنرا گاو یکتا آفریده میخوانند ، نیز « پنجاه و پنج دانه » میروید . و این پنجاه و پنج دانه ، سراسر جهان جان بوده است ، پس رویش جهان جان ، با آب ، برابر است ، و اگر دقت شود دیده میشود که « **تخم آب** » **نیز ، پنجاه و پنج است** . چون « دی به آذر » به معنای آنست که دی ، همان آذر است . این بدان علت بود که ایرانیان ، خانه های ماه را بیست و هفت (بندهشن بخش سوم ، پاره ۲۶) خانه میدانستند ، و سه روز را بنام تخمی که این ۲۷ روز از آن میروید ، بدان میافزودند که صفر میشمردند یا آنکه شش روز را در ماهِ سی روزه ، تبدیل به سه روز میکردند ، بدین سان که دونام از خدا را به دو روز متوالی میدادند ، و بدینسان از دوروز ، یکروز ساخته میشد . از همین کار ، مفهوم « **صفر ریاضیات** » به وجود آمد که از مهمترین کشفیات جهانست . روزهای دی به آذر ، و دی به مهر ، و دی به دین ، نشان میداد که دی= آذر ، دی= مهر ، دی = دین ، و اینها همه نامهای سیمرغ بودند . **بدینسان در واقع روز آذر= روز هشتم شمرده میشد ، و روز آبان = روزنهم شمرده میشد ، و روز خور،**

روزدهم شمرده میشد و روز ماه = روز یازدهم شمرده میشد ، و روز تیر ، ۱۲ شمرده میشد ، و روز گوش ، ۱۳ شمرده میشد . پس تخم آب که عبارت از پنج خدایند : آبان و خور و ماه و تیرو گوش(۹+۱۰+۱۱+۱۲+۱۳ = ۵۵) ، وقتی با هم میآمیزند ، تخم آب میشوند ، و آب ، در پنجاه و پنج روز نیز از آن میروید و سبز میشود .و بدینسان زر= تخم ، سبز میشود . از این رو زرد(زرین) و سبز ، ازهم جدا ناپذیرند . در هزوارش دیده میشود که به سبز ، زرین میگویند . موبدان با رنگ سبز ،که با مفهوم آب و آبه (این زنخدا) گره خورده بود ، دشمنی سخت داشتند ، و نام آنرا با نام « زنگ و زنگار » زشت ساخته اند . در یشتها (اوستا) ، بسیار دم از « **زرین** » زده میشود ، و همه اینها ، به معنای « سبز » هستند .گل مربوط به روز آذر(روز نهم ماه) ، آذریون است (**گل آفتاب گردان**) . در تحفه حکیم موءمن می بینیم که میآید که آذر یون ، همان آذر گون است ، و از آنجا که آذر همان « زر » است ، پس آذر یون ،همان واژه « زرگون » است که به معنای « سبز » است ، و لحن باربد ، برای این روز ، سبز در سبز است ، که در واقع به معنای « مینو یا اصل سبز » است . و لحن (یا دستانِ) روزآبان ، که نخستین روز تخمه آب است ، **سروستان** خوانده میشده است ، و لحن روز خور ،که دومین خدای تخم آبست ، **سروسهی** نامیده میشود . و سرو ، از درختان **همیشه سبز** است . سرو ، نماد سبزی است . در گیلکی به سرو کوهی که این همانی با سیمرغ دارد ، **زربین** گفته میشود . در گیلان ، جنگلهای سروکوهی**cypress tree** را سروستان یا **زربینستان** میخوانند (گویش گیلکی ، مرعشی) . صمغ (= ژد) این درخت ، معطر است ، و به عربی آنرا « شجره الحیات= درخت زندگی » میخوانند ، که رابطه با نوشیدن خضر ، از آب حیوان دارد . در هزوارش (دستنویس ۳۱۰) ، به سبز و تر ، زرگون گفته میشود

. پسوند « زربین » که بین = وین باشد ، به معنای « نی » است ، و **زربین ، به معنای « تهیگاه سیمرغ » است . سرو و صنوبر و کاج و شمشاد ،** این همانی با این زنخدا دارند ، چون همیشه سبزند . چون زر= آذر= آتین = آتون ، همان آگر ، و به معنای زهدان است . از این رو هست که در نقوش میترائی ، میتراس ، از درخت سرو میروید . لحن باربد برای روز ۱۲ که ماه باشد ، شادروان **shaturvan** خوانده میشود ، و چنانچه آمد در بندهشن (بخش یازدهم ، پاره ۱۶۵) درباره ماه میآید که « ابر از اوست .. هرچیز را تر دارد .. از اوست که درختان رویشمند است ..همه آبادی و بهی را او دهد » ، و ماك کینزی(واژه نامه پهلوی) ، از جمله معانی **شادروان** را در پهلوی « **سرچشمه** » می نویسد . و تیر در تیریشت(اوستا) ، از خدایان باران است ، و د رباره او میآید که (تیریشت ، کرده ۳ - تشتر .... که **تخمه آب** در اوست .. پاره ۵ - همه اورا چشم براهند.. که چشمه های آب به نیرومندی اسبی ، دیگر باره روان شود » . البته تیشتر ، همان تیر « آرش تیرانداز » یا به عبارت دیگر ، **همای خمانی = همان خانی**(=همای سرچشمه) است . پس بررسی این پنج روز ،که تخم پیدایش آبها، پس از روز آذر پیدایش می یابد ، جشن بسیار بزرگی است . دکتر عفیفی عبارت بندهشن ، بخش دوم پاره ۲۲ را(اساطیر) در باره این گاهنبارچنین ترجمه میکند : « آن پنج روز گاهنبار است و اورانام میتو زرم ، اورا گزارش اینکه مانشت مرد و آب و مانشت مهر وماه و **زرگونی** به پیدائی آمد » . مهرداد بهار ، آنرا چنین ترجمه میکند « آن پنج روز گاهنبار و آن را نام مدیو زرم است ، آن را گزارش اینکه زیستگاه مهر و ماه و سبزی به پیدائی آمد » . واژه مدیو زرم در اصل **maidhyoi zaremaya** است که مای دیو ، تبدیل به میدیو شده است که به « میان » ترجمه میکنند، ولی در واقع ،به معنای مای+ دیو است ، ودیو همان دی است، ومای ، همان

مایه و ماه است . زر مایه به معنای « آب نی » میباشد که شهد و عسل نی باشد . این واژه البته به هر شهد و شیره مطلوب (مثلا شیر) گفته میشود . و این همان شیره و افشره هوم = نی است ، وچون زن ، برابر با نی نهاده میشود ، خون و شیر و فرزند ، و همچنین بینش ، نیشکر بشمار میآید . اکنون در گزیده های زاد اسپرم بخش ۲۱ درست می یابیم که زرتشت (که در اصل جمشید بوده است) درست روز پس از گوش ، روز دی ، که روز « دی به مهر » خوانده میشود ، برای کوبیدن هوم (یعنی گرفتن افشره نی) از رود وه دائیتی ،که درسانسکریت رود شیر**Kshiroda** نامیده میشود ، میگذرد ، و **با گذر از این رود ، و شنا کردن یا شستن خود است ،که بهمن پدیدار میشود** . داستان ، در اصل ، مربوط به **جمشید ، بُن انسانها** بوده است ، که پس از پیدایش تخم آب ، از همان نخستین جوشش از اصل یا تخم آب(از تازه ترین تری) ، میگذرد ، و چهار تخم وجودش ، این آب را مینوشد ، و با نوشیدن این آب ، بینش و شادی و همپرسی ، یا بهمن (خردِبه= خرد شاد= اصل اندیشیدن) در او پدیدار میشود . این پنج روز را گزیده های زاد اسپرم ، « **پنج روزجشن زار** » میخواند . بخوبی در ترجمه عفیفی دیده میشود که این پنج روز « مانشت مرد و آب و مانشت مهر وماه » است ، واز آن **زرگونی = سبزی** پدیدار میشود . جمشید یا انسان ، از رود وَه دایتی (= بِه + دایه + ماه) که شیر خدا یا اشه و گوهر خدا باشد میگذرد ، و با جذب این شیره در خود ، بهمن ، خدای اندیشه و همپرسی و خنده و انجمن، از انسان ، سبز میشود . **آخرین بخش « تخمه آب » ، گوش است(گئوش)** ، و لحن باربد برای این روز ، « شب فرّخ یا فرّخ شب » نام دارد . از اینجا میتوان شناخت که گوش ، همان فرّخ میباشد . وقتی « تخم آب » پیدایش یافت ، طبعا **بلافاصله از آن ، آب فرا « میجوشد » و یا فوران میکند** . اینست که

دیده میشود که این روز ، « جوش » هم خوانده میشود . این تحول آبی که در تخمه وجود انسان کشیده میشود ، مایه ایست که وجود انسان را تخمیر میکند ، و درآن انقلاب میکند ، و بالاخره ، کِشته اش، سر برمیآورد ، و اینها همه ، معنای « جوشیدن » هستند . جوشیدن ، بیرون آمدن آب از زمین و چشمه است . آب در کاریز میجوشد . درست همین روز پایان گاهنبار است که اهمیت داشت ، چون هنگام زایش یا رویش یا جوشش آب است . اینست که بهمن خندان و اندیشنده از انسان ، میجوشد و فوران میکند . این معنادر داستان خضر اسلامی ، سرکوبی شده است . در حالیکه در جشن « **خدر لیاس** » کردها ، و در داستان « دیدار با خضر خندان » در الهی نامه عطار ، باقیمانده است . خدر لیاس نیز ، به معنای « **خضر رقصنده** » است . **جمشید یا انسان ، در نوشیدن خدا ، خضر خندان و رقصان و اندیشنده و شاد و خرّم میشود** . روز « دی به مهر » با روز مهر » ، برابرند ،و آنگاه پنج روز « سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام » قرار دارند ،که تخم انسانند . **این تحول تخمه آب ، به تخمه انسان ، این فرو رفتن آب در تخمه انسان ، همان داستان « کاریز شدن = فرهنگ شدن »** انسانست . پنج خدائی که تخمه آبند ، در زمین وجود انسان فرومیروند ، و کاریز جوشنده انسان یا انسانی که فرهنگ است ، « **انشوتا** » به وجود میآید . اینست که در هرماهی ، هفته دوم که دارنده « تخمه آب » است ، پیش از هفته سوم که « دارنده تخمه انسان » است ، قراردارد . از فرورفتن نخستین فوران از اصل آب ، در گوهر انسان ، انسان ، فرهنگ ، یا کاریز جوشنده بینش و حقیقت و عشق میگردد . به همین علت ، هما را « **همای خانی** » مینامیدند ، که هم به معنای ، سرچشمه آب ، و هم به معنای خدای خانه و آبادانی (مدنیت) میباشد . **انسان ، چشمه ماه میشود** . ماه یا « هما ی خانی »

مستقیما از انسان فرامیجوشد . خانی و کانی ، هردو به معنای سرچشمه اند . خانی ، معنای خانه را نیز دارد . علت هم اینست که این واژه دراصل ، همان « هانه +آنه + و آن » هست ،که پیشوند « انشوتا » است ، و به معنای مادر است . و مادر ، برابر با آب است . و خانه ، به این علت ، خانه نامیده شده است ، چون مادر ، سرچشمه پیدایش همه است . همینسان « **کانی** » به دهات و روستا های کردستان گفته میشود ، که صدام حسین ،غالب آنهارا نابودساخته است . از جمله نامهای این کانی ها ، **کانی ماس ، کلنی مانگا ، کانی مازی ، کانی سین** هست ، که همه به معنای « سرچشمه ماه = سرچشمه سیمرغ = سرچشمه گاو » هستند . مانگا در کردی ، هم به گاو ، و هم به ماه گفته میشود . علت هم این بوده است که در نقوش میترائی، گاو که نماد خوشه زمین است (گئوش=گوش) ، شکل هلال ماه را دارد . به عبارت دیگر **هلال ماه = گوش** میباشد . همچنین همین گاو= گوش ، به شکل ایستاده (رستاخیزنده) در آسمان ، در هلال ماه است . در زیر نویس دکتر معین بر واژه خانی (در برهان قاطع) میآید که « باتلاق جنوب شرقی شهر اصفهان که بنام - گاو خانی - و - گاو خونی - نامیده میشود از همین نام مشتق است . در کلیله و دمنه - باب البوم و الغربان = ذکر چشمه ای بمیان آمده است که در مأخذ کلیله ، یعنی = پنج تنتره - بنام - **چندر سرا** - یاد شده بمعنی - **چشمه ماه** » . در نسخه سریانی کلیله که از پهلوی ترجمه شده ، نام همین چشمه « **ماه خانی** » آمده است (اقبال ، ابن مقفع) .

این اندیشه که « آنچه در زهدان ماه = هلال ماه= گوش است » ، به گیتی فرو افشانده میشود ، و بزیر زمین (زهدان زمین) میرود، و سپس از چشمه یا کاریز یا چاه ، سر بر میآورد یا فرا **میجوشد** ، جزو اندیشه « آفرینش گشتی » در این فرهنگست . چنانکه رپیتاوین ، روزسده ، از آسمان به شکل برق به زمین فرود

میآید ، و بزیر زمین فرو میرود(با زمین عروسی میکند) و پنجاه روز در زیر زمین ، چشمه ها و ریشه درختان و کاریز ها را گرم میکند ، و نخستین روز نوروز ، از زمین زاده میشود ، و به آسمان میرود . نوروز ، روز زاده شدن ریپتاوین از زمین (گوش= گئوش) ، و معراج او به آسمان و فراز گیاهان و درختانست . این همانی **چندر سرا= با چشمه ماه = با ماه خانی** ، بیان فرورفتن تخمه ماه (تخمه آب) که ماه در نگاهش میافشاند به زمین ، و فرورفتن به زهدان زمین ، و زائیده شدن تخمه ماه (تخمه آب) از چشمه و کاریز و برکه و ... است . و نام « سرا » به معنای خانه در ایران ، نیز مانند واژه « خانه » که به چشمه بر میگردد ، به معنای سرچشمه بوده است . چنانچه در کردی ، « سراو » سرچشمه + زمین نزدیك به رودخانه + آب همراه جنین است . سه راف، ریزش آب همراه نوزاد است . از اینجا میتوان رابطه مادر را با چشمه و « سراو = سراب » دریافت . واژه « سراب » را سپس زشت ساخته اند ،که جائیست که آب نیست ولی انسان را به آب بودن فریب میدهد . بهترین گواه براین تحریف معنا ، نامهای فراوان آبادیها ست که سراب خوانده میشوند . ماه ، سرچشمه آبست ، از این رو نیز سرچشمه بینش و شادی است . از همان واژه هانه = آنه – خانه ، واژه « هانگ » در کردی ساخته شده است که به معنای بزم و جشن است . در کردی برای احترام به زن او را « خانی » میخوانند . چشمه بودن ، زاینده بودن ، بیان احترام بود . همین معنا ، گسترش به همه چیز می یافت . زاینده دانش و فرزانگی و بینش هم ، محترم بود ، وقتی از تخم ماه که خدا در هرانسانی میافشاند ، آبستن بشود ، و دانش و فرزانگی و بینش را بزاید .

آخرین روز تخمه آب (۱- آبان= آناهیت + ۲- خور + ۳- ماه + ۴- تیر + ۵- گوش= گئوش) ، گوش است . این روز است که تخمه آب ، باز و گشوده و سبز میشود، و آب ، تر و تازه ، فواره میزند . چنانچه آخرین روز تخمه انسان ،

رام است ، و دراین روز است که انسان ، سبز میشود ، و از تخم خدایان ، سر برمیزند ، و نخستین روز پیدایش انسان ، باد ، یعنی عشق و جان است . از اینرو دیده میشود که واژه « گوش » در کردی به معنای « اولین شیر یا آغوز » است . گوش کردن ، آغوز دادن به بچه است . « گوش » که همان واژه « خوشه » است ، پراز شیره و جان و روغن است ، و وقتی افشرده شود ، این شیره بیرون میآید . اندیشه ، شیره نی (مغز) است . سبزه و گل و ریحان ، شیره زمین است . به همین علت ، **به آنچه شیره هستی را دارد ، « گوشت » گفته اند** . در کردی تنها « گوشت جاندار » گوشت نیست ، بلکه میوه هم با « گوشت » است . آب میوه ، گوشابست . پس خود میوه ، گوش شمرده میشود . اینست که در کردی هنوز خوشه (= گوشه) ، معانی اصلیش را دارد ۱- چرم دباغی نشده (یعنی پوست با مو= مشك= مشكیا= مشیا) ۲- سنبله گندم و جو ۳- هسته شیرین . به کارگاه دباغی ، خوشه خانه گفته میشود . از سوئی ، گوش ، معنای فشردن را دارد، تا آب ِخوشه و میوه ، روان گردد . کندن زمین (خانی = کانی از فعل کندن ساخته شده اند) نیز همان روش زایانیدن و فشردن آب از زمین بوده است . گوشین و گوشان ، فشردنست . گوشاو ، افشرده است . مثلا « قوش » که همان گوش است ،هم به معنای « خرمن نکوبیده است » و هم به معنای پرنده شکاریست که دراصل همان هما بوده است (هما= لوری قوش). **مرغ ، خوشه است** . اینست که در مردن ، انسان ، **خوشه = مرغ** میشود ، و این خوشه است که همان بام و آسمان است .

خضر ، همان خرد شاد
یا آمیختگی بینش با خنده و طربست
واین گونه اندیشیدن ، با خردشاد است
که شالوده « همپرسی انجمنی » است

خضرِ نی نواز ورقاص وخندان
وهمیشه سبزاست که ازانسان ، میجوشد

ما باید زبان و تصاویر و اصطلاحاتی را که نیاکان ما در آن ، اندیشه خودرا بیان میکردند ، بشناسیم . وگرنه ، همه فرهنگ خود را، در اثر نا آشنائی، بنام خرافات و اسطوره های بی ارزش ، دور میریزیم و از آن روبر میگردانیم . خضری که در اسلام و قرآن ، پیکر یابی « حکمت » است ،که شکنجه دادن و عذاب را ، برپایه « پیش دانی و همه دانی» جایز میداند ، و حتا « فرزند یکی را میکشد » چون درآینده موءمن نخواهد بود، تصویر وحشتناکیست که متضاد با فرهنگ ایران و تصویر خضرش هست،که شیره و جان هستی و زندگان و انسانست وبنیاد قداست جانست .

روز چهاردهم ، که روز پایانی « تخم آب » است ، گوش= گئوش میباشد که

همان واژه « جوش و جوشیدن» یعنی تراویدن و فوران کردن نیز میباشد . خوشه انگور ، چون پراز شیره است ، درفشردن ، شیره از آن سرازیر میشود. « گوش » که همان واژه « خوشه » است ، پراز شیره و جان و روغن است ، و وقتی افشرده شود ، این شیره بیرون میآید . « **اندیشه** » هم ، شیره نی (مغز) است . سبزه و گل و ریحان ، شیره زمین است . به همین علت ، به آنچه شیره هستی را دارد ، « گوشت » گفته اند . در نقوش میترائی دیده میشود که دُم گوش (=گئوش= گاوی که خوشه زندگیست) که خوشه است ، و همان شاخ هلال ماهست ، ببالای قبای (کبه) میتراس رسیده است ، و در نزدیکیش (طرف چپِ بیننده) ، همان زاغ یا مرغ بینش هست که آورنده نور از خورشید است . جوشیدن شیره (=گوش) از گوش= خوشه = گوشت ، نشان میدهد که شیره و افشره (اشه) ، با خوشه ، این همانی دارد . آنچه در خوشه ، برفراز گیاه = در آسمان هست ، همانست که در تخم = گوشه = گوشت در زمین هست . اینست که دیده میشود واژه « گوشت » ، هم برای آناهیت ، و هم برای زمین (گئوش ، گاو زمین) و هم برای بهمن (میان دوشاخ گاو = در زهدان هلال ماه) بکار برده شده است . در بخش سیزدهم بندهشن پاره ۱۹۰، زمین (=گاو زمین) گوشت خوانده میشود ، در همان بخش ، پاره ۱۹۶ ، دیده میشود که بهمن ، گوشت شمرده میشود ، و بالاخره در گزیده های زاد اسپرم دیده میشود که سپهر سوم که آناهیت است ، برابر با گوشت است . واژه گوشت یا غوشت ، همان واژه « خوشه » است . آناهیت که آبهای روان و مجموعه آبهاست ، از خوشه = گوشت پیدایش می یابد . اینست که « جوش » ، با همین « گوش» این همانی دارد . جوشك ، به کوزه لوله دار میگویند . جوشیدن ، از سوئی فوران کردن و بیرون آمدن آب از زمین و چشمه است

آب کم جو ، تشنگی آور به دست   تا بجوشد آبت از بالا و پست (مولوی).
واز سوی دیگر ، به معنای سر برآوردن کِشت ، و جوش زدن ، به معنای دمیدن شاخه از درخت ، و سبزه از دانه است . معنای « گوش » ، دقیقتر در واژه های گوشك + گوش دریا + گوشاسب مشخص تر میگردد . گوشك ، به معنای « ملازه که از کام (زن) فرود آمده باشد + گوشه اندام زن است . **گوش دریا** ، به معنای صدفیست که دارای مروارید است(صدف حامله) . صدف را شنج هم می نامند ، و نام دیگرش ، **توتیای اعظم** است ، و شنج به تهیگاه انسان و حیوانات هم گفته میشود . در مقدمة الادب خوارزمی می بینیم که « **روح توتیا** » این همانی با زَهره یعنی رام دارد . این ،برابر با همان داستان « زایش آفرودیت، زنخدای زیبائی یونان ، در دریا از صدف است .« شنگ »که همان واژه است ، به معنای **درخت سرو** ، و خیاری است که برای تخم نگاه دارند(همان تصویر خوشه) . و از اینگذشته ، شنگله ، مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه خرما و انگور و گندم و جو ، و جامه ملوث زنان (بواسطه ریزش خون) . شنگه ، آلت تناسلی (چه زن چه مرد) را گویند . در کردی به بید مجنون که بهرامه (سیمرغ) باشد ، **شه نگه بی** میگویند ، به درخت شاداب و جوان ، شه نگه دار ، و کد بانوی زیبا و رعنا ، شه نگه بیری گفته میشود . به دو ثمر به هم چسبیده ، شه نگله ، و به بهم چسبیدن و تکان بخود دادن ، شه نگل گفته میشود . و شنگول ، مانند فارسی به معنای بسیار شاد و سرحال هست . و شنگ ، به معنای « سبزه کم بر آمده » + نیرو است . و منطقه ای در کردستان ، موطن یزیدیان (که هنوز آئین های کهن ایران را به گونه ای نگاه داشنه اند) است ، **شنگار** نامیده میشود . بالاخره « گوشاسب » که به کابوس و بختك ، زشت ساخته شده است ،مانند خود واژه کابوس ، معنای مثبت داشته است ، که روءیا بوده است . شبها ، خوشه = گوش = قوش ، پرواز میکرد، و به

زهدان ماه (هلال ماه = اسب) بازمیگشت ، که در جای دیگر به تفصیل بررسی شده است . آب (شیره هستی = اشه) نه تنها ویژگی جوشیدن به معنای غلیان کردن و فوران کردن و بردمیدن را داشت ، بلکه همچنین معنای « به هیجان آمدن + هنگامه + آشوب + شورش + غوغا + جنب و جوش » را نیز داشت ،که در واژه « شنگ » هم هست . و لی افزوده براین ، معنای بسیار مهمش ، **اتصال و پیوند و لحیم شدن هست** ، که شنگ هم داشت . چنانکه فلز هفت جوش ، فلزیست که از هفت فلز باهم ترکیب شده است . جوش دادن ، مهربان کردن دوتن با یکدیگر است . جوش خوردن ، پیوسته شدن استخوان پس از شکستگی است . و از اینرو به « **جوشن** » ، جوشن گفته میشود ، چون از حلقه های متصل به هم پدید آمده . مثلا در شعر حافظ

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

جوش ، تنها درغوغا و شور و غلیان نیست ، بلکه معنای پیوند یافتن شاهد و ساقی و شمع و مشعله را نیز دارد . به همین علت ، به عصب پی ، جوشن گفته میشود . اینکه بخش آخر تخمه آب ، گوش است ، تصویریست برای این ویژگیهای « آب = شیره = اشه » ، که فوری از آن میتراود . اینست که دوروز دی و مهر (روز ۱۵+۱۶) که پس از گوش میآیند ، و یك روز بشمار میروند ، چون هردو ، همان یك خدا یعنی خضر است که کردها در نام « **خدر لیاس** » ، در شانزدهم اسفندماه نگاه داشته اند . روزشانزدهم ماه ، روز میترا هست ،که نام همین **زنخدا = آبه = گی= اشه** بوده است ، و همه را بسوی آب زندگی ، به حقیقت و مغز و جان ، به شیره چیزها ، راهبری میکند . واژه **لیاس** که پسوند « خدر لیاس » باشد، در دید نخست ، همان « **له یس = له یز** » است ، و له یزتن= لیزتن ، به معنای رقصیدن و بازی کردنست . لیز ، به معنای

رقص و پناهگاه است . لیزان ، به معنای کاردان و خبره است . لیزك ، به معنای ترشح عرق از پوست بدن است(که همان خوی= خید = خی باشد) . لیزگ ، جایگاه لانه دسته جمعی پرندگان است . لیزگ ، شعاع نور + نخ تابیده است . لیزگه = پناهگاه + ملجاء است . لیزم+ لیزمه ، رگبار ، و لیزماهی و لیز مائی ، **رطوبت زیاد** است . این خوشه معانی ، همه برآیندهای تصویر این زنخدا هستند . خدر لیاس ، معنای خضر بازیگر و رقصنده دارد . در کردی « که ره لیاس » به معنای جارچی و منادی است ، ولی در اصل، به معنای نوازنده نی یا که ره نا = کرناست ، چنانکه « که ره بو » به معنای نوعی از نی است . ولی در اصل واژه « **لیاس** » ، مرکب از دوبخش « لی + یاس » است . لی ، به معنای نای است(گیلکی) ، و یاساین ، به معنای سوت زدن ودر اصل نی زدن بوده است(کردی) . پس « **خدر لیاس** » ، **همان خضر نی نواز است** ، و با نواختن نی است که انسانها را بسوی آب (بسوی مدنیت ، بسوی زندگی ، بسوی حقیقت) میکشد . نییدن ، هم در زبان پارسی باستان ، هم در متون پهلوی ،به معنای راهنمائی و راهبری کردنست . این پسوند « خدر لیاس » که **لیاس** باشد ، در میان اعراب ، « **الیاس** » شده است ، و از آنجا که « لیاس » نی نوازی ، و اصل راهنمائی و راهبری بوده است ، الیاس هم « قلاووز » به آب حیوان شده است.بدینسان خضر و لیاس یا الیاس ، دوشخصیت به هم پیوسته، ولی جدا از هم شده اند . خضر، یا زنخدائی که انسان را با بانگ نای، بسوی آب و چشمه و کاریز و جوی و رود، راهنمائی میکند و میکشد،خضری میشود که خودش آب میجوید، و الیاسی میشود که او را بسوی آب هدایت میکند . مولوی گوید :

ورچو الیاس ، قلاووز شوی   تالب چشمه حیوان چه شود ؟

لیاس یا الیاس ، همان غرمیست که رستم را در خوان دوم ، در بیابان سوزان ،

به سوی آب راهنمائی میکند و هنگامی رستم به چشمه آب رسید ، غرم ، ناپیدا میشود و جای پی این میش کوهی گم میشود :

بشد بر پی میش ، آن تیغ چنگ   گرفته بدست دگر پالهنگ
بره بر ، یکی چشمه آمد پدید   که میش سر افراز ، آنجا رسید
تهمتن سوی آسمان کرد روی   چنین گفت کای داور راستگوی
برین چشمه جای پی میش نیست   همان غرم دشتی مرا خویش نیست...
برآن غرم بر ، آفرین کرد چند   که از چرخ گردان مبادت گزند
گیاه در ودشت تو سبز باد   مبادا ابر تو دل یوز شاد
که زنده شد از تو گو پیلتن   و گرنه پراندیشه بود از کفن ...
زبانش چو پردخته شد ز آفرین   زرخش تکاور ، جدا کرد زین
تهمتن ، **بشستش بدان آب پاك**   **بکردار خورشید شد تابناك**

غرم که همان واژه « گرم » است دارای معانی ۱- میش کوهی ۲- طلب بسیار ۳- قوس قزح ۳- شتاب و تعجیل است . قوس قزح یا رنگین کمان ، نام این زنخداست که همآفرین باران است (کمان بهمن) و از اینگذشته ، رخش (اسب رستم) ، به معنای قوس قزح هست ، و همین گرم است که پیشوند « گرمائیل » است که به معنای ۱- خدای رنگین کمان ۲- خدای تاك سپید (کرمة البیضاء) است ، و همین خداست که با ارمائیل (ارمیتی)، آشپز ضحاك (= میتراس) میشوند ، تا از قربانیهای خونی او بکاهند . همین غرم است که در داستان فرانك ، مادر فریدون پیش میآید . فرانك ، مانند غرم یا نوند (اسب = رخش)، فریدون خردسال را از نزد گاو برمایون (آرمیتی= گوش) ، نزد سیمرغ در کوه البرز میبرد ، تا او را از دست ضحاك برهاند و از نز د سیمرغست که رسالت سرکشی برضد ضحاك را می یابد ، و حقانیت سرکشی در برابر هرقدرتی پیدا میکند ،که برپایه تهدید و زور و شکنجه و خونخواری و قربانی خونی، بنا

شده باشد :

بیاورد فرزند خود ، چون نوند   چو غرم ژیان ، سوی کوه بلند

پس دوروز میان « تخمه آب » و « تخمه انسان » ، خضر رقصنده و بازیگر و « نی نواز » و کاردان و پناه دهنده و نور دهنده (بینا) و بارنده و « اصل به هم چسبنده » هست . خضر است که با نوای نی ، آب جوشنده و فوران کننده را ، به قنات انسان ، یا **انشوتا** ، میکشاند . خضر است که میان تخمه آب و تخمه انسان ، آندو را به هم متصل میسازد ، یا به سخنی دیگر ، آب را بسوی کاریز انسان ، میکشد و راهنمائی میکند ، تا این آب و شیره هستی و زندگی ، در کاریز انسان بجوشد . خضر ، مایه ایست که تخمه آب را با تخمه انسان پیوند میدهد ، و هر دو را به هم عجین میکند . لیز و لیزه در فارسی ، به معنای « آمیخته » است . و « **لیزم** » به معنای کمانی می باشد نرم و سست که بدان مشق کمان کنند(برهان قاطع) ، که همان « کباده = کبد » و کشوت باشد . یك معنای کشوت ، همان فرهنگست ، و معنای دیگر کشوت ، کمان است (هزوارش). و کبد = جگر (به هم چسباننده) و کمان ، این همانی با بهمن ، و همای خمانی (آرش کمانگیر) دارند . و کمان ، همان « ارکه» است و « ارکمن » که مینوی ارکه است ، بهمن است . پس خضر = خیذر = خدر ، **اصل آمیختن بُنِ آب با بُن انسان است ، و ازاین پیوند است که بهمن ، خدای اندیشیدن و خندیدن و بزم و انجمن و همپرسی و رایزنی از انسان ، سبز میشود** . بدینسان انسان ، نام « **انشوتا** » داده میشود که به معنای « کاریز و چشمه شیر و شیره » است، یعنی اصل رویش و سبزی است . اکنون که با این تصویر آشنا شدیم ، به داستان خضر در قرآن می پردازیم ، چون اصل دین اسلام در همین داستان هست .

میترا که همان زنخدا خرّم یا فرّخ است

خضر نی نواز و رقصنده است

« خضر »

گلِ « همیشه بشکفته ، یا «گل همیشه خندان » است

ای آب حیات ، چون رسیدی   شد آتش و خاك و باد ، خندان (مولوی)

این عجب خضریست ، ساقی گشته از آب حیات
کوه قاف نادرست و نادره عنقاست این (مولوی)

رفیق خضر خرد شو ، بسوی چشمه حیوان
که تا چو چشمه خورشید روز ، نور فشانی (مولوی)

شکفته باش ، جهان را شکفته گر خواهی
که برگشاده دلان ، چرخ ، روی خندان است صائب

گر نبودی در جهان امکان گفت   کی توانستی ، گل معنی شکفت عطار

میشکفتم زطرب ، زآنکه چو گل برلب جوی
برسرم ، سایه آن سرو سهی بالا بود حافظ

چو نامه برسام نیرم رسید   زشادی رخش همچو گل ، بشکفید فردوسی

زایش و دانش و پیدایش در فرهنگ ایران ، جدا ناپذیر از « پدیده خنده و خرّمی و فرّخی و شادی » است . میترا یاخضر ،که خدای آبیست که آنرا به تخمه میرساند ، تا تخمه سبز شود و بشکوفد ، خدای همیشه خندانست . از این رو نام گل روز شانزدهم که روز مهر باشد ، در بندهشن « گل همیشه بشکفته » است . گوهر این زنخدا بطور کلی ، گل است ، و گل ، نماد خنده و شکفتگی و بازشدگی و گشودگی و گستردگی است ، و گلهای گوناگون با او این همانی دارند . به همین علت رد پای نام او ، سپس درادبیات ما ، بشکل « **گلچهره** » و « **گلشاه** » و « **گل کامکار** » باقیمانده است .گلچهره، معشوقه اورنگ، یعنی بهرام است . مثلا چون رز ،با او این همانی داشت ،

به نیمشب اگرت آفتاب می باید
ز روی « **دختر گلچهر رز** » ، نقاب انداز

نیمشب ، هنگام همآغوشی بهرام و خرّم (گلچهره = گل کامکار ..) است ، تا جهان از نو آفریده شود . میان تخم آب (از روز ۱۰ تا۱۴) و تخم انسان (از روز ۱۷ تا ۲۱) ، دوروز ۱۵و ۱۶ ، دو نام یك خدا یند ، و از گیاه و گل مربوط به این دو روز، میتوان دید که این خدا که خط اتصال میان آب و انسان است ، پیکر یابی « خنده و خرّمی و شادابی » هست . این خنده و خرّمی و شادابی و موسیقیست که آب را با انسان ، گره میزند .گیاه مربوط به روزی دی که روز پانزدهمست ، **کاردك** است . و گل مربوط به روز شانزدهم ، « **گل همیشه بشکفته** » است . رد پای این گل ، در شاهنامه بنام « **گلِ مِهر** » باقی مانده است .

انسان
اصلِ همیشه نوشونده
خرّم یا فرّخ ، همان
خضرِ همیشه خندان و همیشه جوینده بود
میان « تخم آب » و « تخم انسان » = روان کننده آب به کاریز انسان
خضرِ لیاس (خضر + الیاس) ، الیاس قلاووز=
راهبر بسوی آب زندگی
روز دی ۱۵= روز مهر ۱۶ =
زنخدای خوشه و زرگون(سبز) وهمیشه خندان= خضر

آنکه چشمه جوشنده یا کاریز (= انشوتا) شده است « خضر همیشه بشکفته ، خضر همیشه نو آور » است . وگرنه هراندیشه و چیز نوی را که یك انسانِ سترون بگیرد ، بلافاصله در وجوداو ، کهنه و قدید میشود . بقول مولوی

هرآن نوی که رسد سوی تو ، قدید شود
چو آب پاك ، که درتن رود ، پلید شود

این آب تازه جوش،از سرچشمه کیهانی آب، همیشه تازه دربُن انسان روانست، که اصل« تازگی در حالت شکفتگی و نوی» همیشگیست.

رفیق خضر خرد شو بسوی چشمه حیوان
که تا چو چشمه خورشید روز نورفشانی

شکفتگی و خنده و اندیشه در فرهنگ ایران ، همیشه بیانگر تری و تازگی است . خضر، چون اصل تری است ، همیشه خرم و خندان و تازه است . خضر که آب تازه زهیده و جوشیده را به کاریز انسان (انشوتا) میرساند ، انسان، در روزآخر (روز پنجم از تخم انسان) که روز رام = زَهره= آفرودیت هست ، از تخمش تازه و خندان و رقصان سبز میشود ، اینست که انسان ، خضر میشود . در بندهشن ، بخش نهم درباره همین رام که اندروای یا باد نیکو(که همان باد صبا یا نسیم باشد) نام دارد (پاره ۱۳۱) میآید که : « آن باد نیکو ..... اورا جامه ، **پوشش سبز و موزه چوبین است** ، در گذر چنان سخت **دلپذیر است** که چون بر مردمان آمد ، **آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید** . از زمین برآمد تا جام می را که ابراست بوزاند » . در واقع ، انسان ، با جامه سبز و موزه چوبین پا به گیتی می نهد و خضر میشود . البته موزه چوبین ، معنای ویژه خودش را دارد . معنای چوپ ، در کردی بخوبی مانده است . **چوپ چوپان** و چوپ چوپین به معنای ، عنفوان بهار و رشد گیاهان است . و واژه « چوپان ، که COPAAN نوشته میشود » ، معنای امروزه را نداشته است . چوپی ، به معنای « رقص گروهی » است ، چوپی کیش ، سردسته در رقص است (شرفکندی ، فرهنگ کردی فارسی) . همینسان در فارسی ، چو بین و چوبینه و چوبینك ، به دستمال سرخیست که زنان برسر

میاندازند و همچنین به کاروانك گفته میشود که مرغیست دراز گردن که برلب آب می نشیند و همان مرغ ماهیخواراست . در فارسی به چوب ، درود میگویند . درودگر ، نجار است . ولی درود در بلوچی به معنای « بوسه » است و در قاینی به معنای « خونچه عروس » است که سرآغاز آفرینندگی بشمار میرود و روز آخر خمسه که گیتی و آسمان از تخم پنحه ، سبز میشود و میشکوفد ، درود خوانده میشود . درود هم که در وداع گفته میشود ، آرزوی تجدید شکفتگی و شادابی است . و بهرام چوبینه ، به همین علت ، چوبینه نامیده شده است و موزه چوبین رام ، چنین معنائی دارد . خضر= رام ، هرکجا گام میگذارد ، سبز و شاداب و خندان میشود .

از آنجا که موبدان زرتشتی ، میکوشیدند « زنخدای فرّخ یا خرّم یا شاده را ، که نام دیگرش میترا= زنخدای عشق » بود ، طرد و تبعید و حذف کنند ، از این رو میکوشیدند ، « میتراس » را که همان « ضحاك » باشد ، و « خدای « قربانی خونی و خشم(خشم ، از خشکیست) و پیمان بستن » بود ، در اذهان ، جانشین « میترا= فرّخ = خرّم » سازند . با حکومتی شدن دین زرتشتی ، آموزهِ عشق زرتشت ، چندان به درد نمیخورد ، و آنها ، نیاز به « خدای خشم و جنگ و قدرتمند » داشتند که بتوانند ، « پیمان تابعیت ملت ، و حاکمیت شاهان ساسانی » را استوار سازند . همانسان که اهورامزدا را ، در روز یکم ماه ، جانشین فرّخ = خرّم = شاده کرده اند . اینست که امروزه ایرانیان میانگارند که این « نرخدا= خدای خشم و قربانی خونی= خدای خشك » همان میترا ، زنخدای عشق هست . درحالیکه « میتراس » خدای نرینه ، با جهان بینی کاملا متضاد با میترا ، زنخدای ایران بوده است . ولی نزد مردم (عامه) ، فرّخ ، همان خرّم ، همان میترا ، و همان شاده ، همان زنخدای مهر، یا عشق بوده است . با این مشتبه سازی دو نام باهم ، سراسر فرهنگ اصیل ایران را سر به

نیست ساخته اند. باز شناختن این دو از یکدیگر ، برای رستاخیز فرهنگ ایران ، ضروریست . میترا ، همانسان که هرودوت در تاریخش نوشته ، همان آفرودیت یونانی بوده است ، و چنانکه ادعا میشود ، این اشتباه هرودوت نیست ، بلکه این پیآیند جعلیات و تحریفات موبدان زرتشتی است . روزهای هشتم و شانزدهم و بیست و چهارم ،که ضریبی از هشتند ، همه ، همین خدا در چهره های گوناگونش هستند . چنانکه روز هشتم را **مشتری= برگیس = خرّم = خسپی** و ارمنیها در تقویم کهنشان **میترا** مینامیده اند ، و از این برابریها میتوان دید که « زنخدا » هست . روز ۱۵ که روز دی باشد ، با روز ۱۶ که روز میترا باشد ، با هم این همانی دارند . « دی »که نام دیگرش « **شب افروز**» است (برهان قاطع) که هلال ماه بوده است ، و همان « دایه =دایتی = دیو = دین» است ، همه مادینه اند . بررسی گیاهان مربوط به این دوروز ، که بنا بر بندهشن «**کاردك** » و « **گل همیشه بشکفته** » باشند ، مارا در این بحث یاری میدهند ، تا این همانی این زنخدا را ، با خضر سرسبز و خندان ، و سپس رابطه این زنخدا را ،با دانش ، و طبعا رابطه انسان را با دانش در این فرهنگ روشن سازیم . داستان خضر در قرآن ، وارونه سازی مفهومی بوده است که فرهنگ ایران از **خدر لیاس = خضر** و دانش انسانی داشته است ، و اندیشه حکومت و نظام و اجتماع و دین و هنر و فلسفه در اسلام و در ایران ، استوار بر همین تفاوت داستان خضر در قرآن ، وداستان خدر لیاس در فرهنگ ایران است .خدر لیاس ، همین خدای روز پانزدهم وروز شانزدهمست . سغدیها ، روز شانزدهم ماه را « فیغ » مینامیدند ، که همان « بغ » باشد . در شکل « بیگه » در بلوچی و فارسی، وقت شامست ، و این گاه ، گاه زنخداست . در کردی ، بیك ، به « **عروس و بید** » گفته میشود . بید ، همان، شنگه بی ، و بهرامه است . در شکل فیق= فیك = فسقه به معنای سوت (که همان نی بوده است) و فیقاندن

و فیکاندن ، سوت زدن است. پس بیغ و فیغ و بغ ، که نای است ، زن است . این واژه سپس به شکل « بیگم » بکار برده شده است . بیغ = بغ ، زنخدا بوده است . همین ردپاها ، گواه کافی بر زن بودن **دی= مهر = میترا** هستند . گیاه متعلق به روز ۱۵ را بندهشن « **کاردك** » مینامد . البته کوشیده است که اندکی آنرا دستکاری و تحریف کند . این همان واژه « کاردو + کاردوخ + کاردوغه » است ، که همه شکلهای گوناگون خوشه اند . **کاردو** ، بنا بر مهذب الاسماء ، آنچه از خرما بُن برآید مانند دو نعل برهم نهاده ، تیز اطراف ، و میان آن ، بار آن نهاده + **شکوفه نخستین خرما + ضحك (خنده)** . پس کاردو ، گل خرما و همچنین **خنده** است . اساسا همان سان که خوشه ، خوشی است ، و خرمن ، سور است ، کاردو هم **خنده** است . نام کردها ، کار دوخ بوده است . و در کردستان ، کاردوخه ، اصطلاحیست که برای باطل کردن نحوست ، گفته میشود . خنده و شادابی ، نحوست را باطل میسازد . کاردو و « که ر دو » ، در کردی خوشه غله ایست همانند گندم . این غله را « هاس= هاز= هازه » هم مینامند ، که همانندی با واژه های « آس و یاس » دارد . هاس به « یوز » هم گفته میشود ، چون « یوز = یوزپلنگ » ، نماد بوئیدن و جستجو در شکار بوده است و واژه « **حس** » در عربی باید از همین ریشه باشد ، چون حس ، اندام دانائی و شناختن است که درگذشته برابر با « بوئیدن » بوده است . رابطه تصویر خوشه را با دانستن ، میتوان در واژه **هازیدن** دید ، که به معنای دانستن است ، و هازیده به معنای دانسته + نگریستن + معلوم + ملاحظه شده است . پیدایش گیاه ، که از سبز شدن آغاز میشود ، تا خوشه کردن ، روند دانستن بوده است . سبزشدن ، یا بیرون آمدن خوشه از غلاف ، راهنما به درون تخم است که تا کنون نا پیدا بوده است . چنانکه در ترکی دیده میشود که واژه « **قولاووز** » ، هم به معنای دلیل و راهنماست ، و هم به معنای

بیرون آمدن سر خوشه از غلاف است (سنگلاخ) . به همین علت ، الیاس ، که همان خدر لیاس باشد ، در شعر مولوی ، قلاووز(قولاووز) به آب حیوانست .

ور چو الیاس قلاووز شوی   تا لب چشمه حیوان ، چه شود ؟

پس « خضرِ الیاس » ، دراثر همین ویژگی سبزشدن ، یا سر برآوردن خوشه اش از غلاف ، راهبر به گوهر وآبست .در زبان ترکی ، به هما ، **بوغدایتو** میگویند . و این واژه را میتوان به سه گونه ، از هم برید ، و هرسه ، سه چهره این زنخدا را نمایان میسازند ۱- بوغدای + دایتو = زنخدای خوشه گندم ، چون بوغدای در ترکی به معنای گندم و برج سنبله است ۲- بوغ + دایتو = زنخدای نی یا نفیر نواز ۳- بوغدای+ تو = خرمن سور .

البته واژه « **کاردوخ** » ، مارا درست به همین « بوق = نفیر = کرنا » میکشاند . پسوند « دوخ » ، نی است . پیشوند « **کار** » در کاردوخ و کاردوك ، معنای « **خوشه و تخم و بذر** » را دارد . چنانچه در کردی ، کارتش ، و کار ته ن ، به معنای بذر افشانی است . کارك ، کندوی غله و انبار گلی غله است . کاریتان ، انبار حبوبات است . کاردانك ، رحم است (کاردان= جای خوشه) . در این صورت ، **کاردوخ ، به معنای « خوشه و بشن نای » است** . « **گیسوی افشاننده نی بودن » برترین افتخار بوده است** . نی و خرما ، باهم یکی گرفته میشدند ، چون هردو ، این همانی با این زنخدا داشته اند . واژه ها گوناگونی هستند ، که هم معنای نی و هم معنای خرما دارند ، مانند قصب . اینست که خوشه خرما ، یا بشن و کاکل یا خوشه نی ، **کاردوخ** نامیده میشده اند ، و کردها به این نام ، خوانده شده اند ، چون این واژه ، بیان بزرگترین نماد افشانندگی و سبزی (همیشه نوشوی) این زنخدا بوده است . و درست « **زرگون بودن بشن یا گیسوی نی وخرما** »، یکی از اصطلاحات فوق العاده مهم این فرهنگ بوده است و این **زرگون** ، واژه

ایست که به معنای « **سبز** » بکار برده میشود . ازاینجا میتوان دریافت که چرا نام این زنخدا ، **سبز= خی+ زر = خضر** بوده است . و هاز که همان **کاردو = هاز** باشد ، به معنای « **گیسوی تابداده و بافته** » است (ناظم الاطباء) . درچامه « درخت آسوریگ » که پیکار این درخت « نی= خرما= انگور » را که نماد زنخدائیست با « بُز سود ده » که نماد آموزه زرتشتیان شده است ، نشان میدهد ، این درخت « نی= خرما= انگور » ، خود را در آغاز میستاید . از جمله میگوید

« آشیانم ، مرغکان را - سایه ام رهگذران را -
هسته بیفکنم - به نو بوم روید -
اگر مردن بهلند - و کِم بنیازارند -
بشنم زرگون است - تا به روز جاوید » .

پیشوندِ بشن که اصلش « **بَش نای bashnaay** »است ، همان واژه « وه ش » کُردیست ،که به معنای پاشیدن و افشاندن ، و همان واژه « فَش = افشاندن » است . « وه شی » ، خوشه انگور و خرما و ... + خوشی و شادی ، وه ش که ردش ، به معنای دوباره زنده کردن + شفادادن + خوش گذشتن + مزاح کردن + آویزان شدن است . وه شه ی ، به معنای خوشی و خوشه است . پس « گیسو یا خوشه نی » ، نماد خود افشانی و نوشوی و شادی آورنده و خوشی آورنده و خنداننده بوده است ،که شیوه آفرینندگی این خداست .

واژه های گیسو ، همیشه این همانی با خوشه دارند . آنگاه « بُز سود بخش » ، زبان به سرزنش نای ، باز میکند ، و میگوید :

« درازی دیو بلند - **بَشنت ماند به گیس دیو** -
که به سر آغاز دوران جمشید - در آن فرّخ هنگام -
دیوان دروغ - بنده بودند مردمان را -

وهم درخت خُشك داربُن – سرش زرگون شد .

تو از این کرده ها   سرت هست زرگون .....

خود گمانم اینست که – روسپی زاده ای – ... » .

البته ترجمه باید چنین باشد که « مردمان ، دیوان دروغ را بنده بودند » . روسپی و جه و جهی ، نامهای این زنخدا بوده اند ،که سپس زشت و فحش ساخته شده اند . این « **سر سبز بودن** » ، این « **زرگون بودن** » گوهر این زنخدا شمرده میشده است . از اینجاست که اصطلاح « زرگون » بسیار اهمیت یافته است ، و در عربی « زرجون » به خمر گفته میشود . در تحفه ، **زرقون** به معنای سرنج یا اسرنج است . در بق سرنج ، همان « سنج » است که کفل وسرین مردم و حیوانات باشد . از همین ریشه ، **سنجاب** ساخته شده است که به معنای « **سبزه** » است . معانی پسوند « گون = قون » در نامها و گویشها بخوبی باقی مانده است . گون در کردی به معنای خون + جان + گوسفند یا بُز ماده است (که در اوستا میش خوانده میشود) . قون در کردی و شوشتری به معنای نشیمنگاه است . در کردی ، گونی ۱– پستان حیوانات اهلی ۲– خون ۳– جاندار است . گونگه ، تنبوشه است . گونجال ، چاه است . گونجه ، مخرج آب استخر است . گونج ، تنبوشه است .

از این واژه میتوان تشخیص دارد که قنات ، بایستی در اصل « **قونات** » بوده باشد . گناباد هم گوناباد بوده است ، چون آب مشروبی شهر گناباد ، از دو رشته قنات که از براکوه بطرف شهر کشیده شده و آب آنها هیچوقت رو به نقصان نمیگذارد ، تأمین میشود . و نام اصلیش « گونمید » بوده است . در تحفه حکیم مؤمن نام شنبلید یا حلبه که گل همین زنخدا « دی » هست ، میتی است که همان پسوند « جونمید » است . حلبه همان « ال + به » است . پس گناباد ، جون مید ، به معنای « زهدان آل یا دی یا خرّم » بوده است . و نام « گون شه

یتان » نیز که به « اکسر اعظم گفته میشود ، به معنای « زهدان شتینا یا همین خرّم » است.

زرگون هم در اصل به معنای « زهدانِ نای = پستان نای = خون نای = جان و شیره نای » بوده است . پس **کاردوخ** که همان **بشن نای** میباشد ، **زرگون یا سبز است** . البته رنگ سبز ، از آنِ ماه میباشد ، و این نام را به زنگار تبدیل کرده اند ، تا سبز را زشت کنند . و چنانکه در بندهشن (بخش دوم ، پاره ۲۲) دیده میشود ، درست در پایان این جشن پنج روز (۱۰–آبان ۱۱– خور۱۲–ماه ۱۳– تیر ۱۴– گوش) میآید که « .... سبزی= زرگونی به پیدائی آمد » . و می بینیم که نماد روز دی که پانزدهم باشد ، کاردوخ است که نماد همین سبزی و نخستین پیدایش این سبزی است . **دی ، که روز پانزدهم باشد ، خضر (خي + زر = خزر) است** . این خضر است که میان اصل آب ، با اصل انسان (پنج روز از ۱۷ تا ۲۱) پیوند میدهد .

پیدایش انسان
از
زهدانِ خضرِ همیشه خندان

روز شانزدهم=همیشه بِشکفته= گُلِ مهر= مهرگیاه

مهرگیاه=مردم گیاه= بهروج الصنم

بهروز+سن =شطرنج=بهرام+بهمن+خرّم

سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت
به طلب کاری این مهر گیاه آمده ایم   حافظ
مگر خضر مبارك پی در آید
ز یمن همتش ، کاری گشاید   حافظ
موسی نتوانست در آمد به ره خضر
عاقل نتواند که شود پس رو عاشق   حافظ

خضر خندان که اصل مهر است ، پیشرو پیدایش انسان است

گیاه روز شانزدهم ،که این همانی با روز پانزدهم دارد ، « **همیشه بشکفته** » نام دارد . خضر ، همان بهروج الصنم ، همان عشق و همان ارکه (بهرام + بهمن + سیمرغ) است که از آن ، انسان و جهان پیدایش می یابد . این هلال ماه ، یا دوشاخ به هم پیوسته گاو یا بزکوهی ، این دوکمانی که در بهم چسبیدن ، شکل « **ماهی= حوت** » را تشکیل میدهند ، همان « ماه خندان » ، همان « خره افشاننده و شاد» ، همان « شاد ورد (گل سرخ ازهم گشوده) همان « خرد شاد » ، هست . ارکه یا کمان یا کشوت (که یکی از معانی فرهنگ است) دوشاخند ،که به هم چسبیده و یکی شده اند . نامهای مربوط به روز شانزدهم ، بکلی مسخ و تحریف ساخته شده اند ، تا گوهر « مهر = میتر » فراموش ساخته شود . در شاهنامه ، گیاه « همیشه بشکفته » ، به شکل « **گُلِ مِهر** » باقیمانده است . ما میدانیم که مردم گیاه یا بهروج الصنم ، **مهر گیاه** و شطرنج هم خوانده میشود . شطرنج هم مانند مهر گیاه ، نماد عشقبازی است ، و از این جشن عشق است که انسان و جهان آفریده میشود ، و درست پس از این روز است که تخم انسان (سروش+ رشن + ارتافرورد+ بهرام + رام) پیدایش می یابد . **انسان ، از مهرهمیشه سبز ، از خضر= مهر ، پیدایش می یابد** . انسان ، از خنده و شادی خضر ، از خرد شاد ، پیدایش می یابد . خضر ، پیشرو است . در داستان شاهنامه نیز دیده میشود که خضر ، **پیشرو** خوانده میشود . خضر ، پیشرو همه مردمان بسوی آب است . طبعا پیشرو اسکندر و موسی هم هست . اسکندر

سپه را بدان شارسان جای کرد   یکی « پیشرو جُست » و بر پای کرد
سکندر بیامد بفرمان اوی   دل و جان سپرده بپیمان اوی ....
توئی پیشرو ، کو پناه منست   نماینده آب و راه منست

اسکندر دومهره دارد که شب افروزند ، و هنگامی آب می بینند ، میافروزند و

روشنی میدهند

دومهره است با من که چون آفتاب   بتابد شب تیره ، چون بیند آب

اسکندر ، خشك و بی آبست ، طبعا مهره اش در تاریکیها ، نمی تابد و نمیافروزد ، وراه را گم میکند ، برغم آنکه خضر هم پیشرو او هست . گوهر خود او خشکست و سبز نمیشود . در فرهنگ زنخدائی ، بینش در تاریکی ، نماد « فردیت انسان » است . این تخم فرد اوست که باید در اثر آب ، سبز و افروزنده گردد و با این نور است که او میتواند ببیند ، نه با نور « خضر پیشرو » . انسان با نوری که از خود فرد او ، افروخته و روشن میشود ، میتواند در تاریکیها بجوید و به بینش برسد . ولی خضر که اصل آبست ، با چنین مهره ای (گوهری)، چون خورشید تابان درشب میافروزد . نام دی = هلال ماه = خره ، **شب افروز** است . کسی در تاریکی می بیند که چشمانش بتواند ، در تاریکی ، ماه شب افروز باشد . بینش در تاریکی و جستجو ، ویژگی این زنخداست . زندگی و تجربیات ، همه کورمالیها در تاریکی هستند ، و فقط از راه جستجو و آزمایش میتوان به بینش (آب حیوان) رسید .

گذر بر ظلماتست ، خضر راهی کو
مباد ، کآتش محرومی ، آب ما ببرد   حافظ
قطع این مرحله ، بی همرهی خضر مکن
ظلماتست ، بترس از خطر گمراهی   حافظ
دریا و کوه در ره و ، من خسته و ضعیف
ای خضر پی خجسته ، مدد کن به همتم حافظ

این خضر (خی+ زر ، این شیره نای = این آب) که اصل تخم انسانست ، در همپرسی با تخم انسان ، یکراست به اندیشه « همراهی خدا به کردار جوینده در هر انسانی » میرسد . اینکه در انسان میجوید ، خضر است .

پس کاردوخ (= دی = شب افروز= خضر) همان « مهرگیاه ، یا گل مهر ، یا « همیشه بشکفته » یا « ارکه » است ، و تخم انسان در این زهدان قرار دارد ، و قنات انسان (= انشوتا) ، از این ارکه = فرهنگ = کشوت ، میجوشد .

« همیشه بشکفته » ،که گُل مِهر یا مهر گیاه = بهروج الصنم باشد ، از ادیان نوری ، کوبیده و تبعید گردیده است . **روز شانزدهم ، روز مهر ، سرچشمه پیدایش انسان میباشد** . این همان شاهسفرم ، یا خوشسفرم یا شاه بابك یا سابیزج است که به معنای « شاه + پابغ ، یا شاه + بهروز » است . شاه ، نام ویژه سیمرغ است ، و بابك هم همان « پابغ » است ، که خدای پا باشد . وای(رام) و بهرام ، خدایان « پا » هستند (خدای جنبش و سفر و سلوك) ، و به هرکجا که پا بگذارند ، آنجا سبز و آفریده و شکفته میشود، و جشن برپا میگردد ، اینست که « پیشرو + خجسته پی + مبارك پی + راهبر + راهگشا + پی خضر + همراه + راه خضر ... » از ویژگیهای آندوست . مهر که اصل عشقی باشد که انسان و کیهان از آن آفریده میشود ، ارکه یا بهروج الصنم یا شطرنج یا سراج القطرب یا سراج القطریل ، و درکردی « هه سن بگی » خوانده میشود . سراج القطرب یا سراج القطریل ، نامهای دیگری از همان « اصل بینش در تاریکی » است ، مانند گوهر شب فروز + گوهر شب چراغ + کرم شب تاب .

در برهان قاطع درباره «مهر گیاه » میآید که « **با هرکس باشد محبوب القلوب خلق گردد** » . « هر که بیخ آن را که به صورت انسان می باشد با خود دارد ، همه خلق براو مهربان باشد ، و او را همه دوست دارند » . این همان ویژگی کیومرث ، در آغاز شاهنامه است که بدون مهر به جهان (جانوران و سیامك) نمیتواند زندگی کند . رد پای گوهر شب افروز ، در دو اصطلاح « سراج القطرب و سراج القطریل » ، نیز مانده است . قطرب به معانی ۱- دیوان و پریان خُرد + سبك و چست + جانوری که همه روز در تکاپو باشد و ساعتی

نیارامد + حریف ادریسی گوید جانورکی که شب روشنی دهد همچون شعله آتش + موش + غول نر + صرع زده + نوعی از مالیخولیا (که دیوانگی باشد و بینش این خدا بوده است که همیشه با سرخوشی همراهست) . اینها خوشه معانی این زنخدایند . شب افروزی و دیوانگی که لبریزشدگی از خدا باشد ، و تکاپوی همیشه در جستجو . موش نیز برای حساسیت گوشهایش مانند هدهد نماد معرفت بود . چنانکه گل روز اردیبهشت (ارتا واهیشت) که مرزنگوش یا **آذان الفار** خوانده میشود ، **عین الهد هد** هم خوانده میشود . چراغ قطرب ، نماد بینش این زنخداست . قطرب ، معرب « کتر + آبه » است ، و کتر که نام نی باشد ، شیره و افشره اش ، همان واژهِ « قطره » شده است . و کتره ، مانند یاوه ، نامهای این زنخدا بوده اند که زشت ساخته شده اند . از معانی « قطر » در عربی میتوان دید که همه ویژگیهای این زنخدایند . قطر ، به معنای مس یا مس گداخته است . مس ، این همانی با زهره (رام) و بهرام دارد ، و بنا بر سنگلاخ ، دوپیکر که همان بهروج الصنم باشد ، دو مسگر خوانده میشود . قطران ، شیره درخت ابهل و ارز ، و مانند آنست . ابهل که سروکوهیست ، و ارز که انار و سرو و صنوبر است ، همه این همانی با این زنخدا دارند . همچنین قطر ، به عودی گفته میشود که از ان بخور میسازند . سیمرغ ، بر فراز چنین درختی می نشیند ، و گذشته از این « عود = چوب خوشبو » ، همان « ئود » است ،که به معنا مادر است و در ترکی ، اوت و اودی شده است . از اینگذشته ، سراج القطلب ، کرم شب تابست . سراج القطریل ، به معنای چراغ + قطر + ایل (آل= خدای زایمان) است . این دو واژه « سراج القطرب و سراج القطریل » که نامهای همان « مهر گیاه = گل مهر » هستند ، هم روشنی به داستان خضر میافکنند ، و هم ریشه داستان را آشکارتر میسازند . از این همانی کاردوخ و همیشه بشکفته (دی و مهر) ، میتوان به آمیختگی هردو رسید

. یکی از این ترکیبات ، خضر خندان و خرّم است . خضر ، شیره و آبی (وحقیقت و اندیشه و عشق و نظام و قانونی) است که به هرچه رسید ، آنرا میشکوفاند و میگشاید و میخنداند .

ای ساقی روحانی پیش آر می جانی   تو چشمه حیوانی ما جمله در استسقا
لب تشنه و سرگردان   مارا مگذار ای جان
ساغر ، هله گردان کن ، بر باده جان افزا
آن باده جان افزا ، از دل ببرد غم را
چون سور و طرب سازد ، هرغصه و ماتم را
من نیم دهن خندم ، آخر چقدر خندم
او همچو درخت گل ، خنده است زسر تا پا
ای آب حیات چون رسیدی   شد آتش و خاك و باد ، خندان
ای جانك من ، چونی ؟ يك بوسه بچند ای جان ؟
يك تنگ شکر خواهم ، زان شکر قند ای جان
ای جانك خندانم ، من خوی تو میدانم
تو خوی شکر داری ، بالله که بخند ای جان

تصویر خضر که پای خجسته اش را هرجا گذاشت ، میشکوفاند و میخنداند ، و همزمان با این شکفتن و خندیدن ، دانش و بینش و اندیشه میآفریند ، در تصاویر زمرد و زبرجدو پیروزه ، شکل به خود میگیرد . زمرد و زبرجد ، سنگهای منسوب به او هستند . از اینجاست که زمرد و زبرجد ، بر اژدهای خشکی (بی آبی = خشم و غضب و خونخواری و تعظیم و تهدید) چیره میشوند که نیاز به بررسی گسترده ای دارد :

کان زمردیم ما ، آفت چشم اژدها
آنکه لدیغ غم بود حصه اوست را اسف

گر اژدهاست بره ، عشقیست چون زمرد
از برق این زمرد ، هین دفع اژدها کن

« فیروز » نام روز سوم خمسه ، یعنی « بخش سوم از تخمیست که گیتی از آن میروید » . درکردی ، « پیروزه » نام سیمرغ یا هماست . پس ، سبزی در تخم گیتی هست .اینست که خضر ، خرد کیهانی تروتازه است ، نه عقل خشك و ملول و سرد .

بید ، چو خشك و کَل بود ، برگ ندارد و ثمر
جنبش کی کند سرش ، از دم و باد لاتخف

شکفتن که ویژگی بنیادی « گل همیشه بشکفته » با بُن کیهان و انسان است ، اساسا به معنای ازهم گشودن + بازشدن + خندان + خندیدن گل + گشوده شدن غنچه است . شکفتن تخم ، به معنای ترکیدن آن ، مقارن برآمدن جوجه است . درست دیده میشود ، **پس از این « اصل همیشه بشکفته » ، جوجه انسان ، از تخم ارکه کیهانی بیرون میآید و پرواز میکند .**

می شکفتم زطرب زآنکه چو گل بر لب جوی
بر سرم ، سایه آن سرو سهی بالا بود (حافظ)

چو آمد براو همه باز گفت　　رخ نامور ، همچو گل برشکفت (فردوسی)

دوویژگی ۱- خندان گشتن و شادان شدن و تبسم کردن و ۲- آشکار شدن و فاش ساختن که به مفاهیم روشنی و بینش میرسند ، از هم جدا ناپذیرند . اینست که خضر (زنخدا خرّم) ، **همانسان که اصل دانائیست ، اصل شادی هم هست و دانائی او ، خنداننده و خنده او ، دانش است** . این تصویر خضر خندان و خرّمی که اصل بینش و دانش بوده است ، گوهر روان ایرانیان بوده است . از این رو غلبه الله بر ایران ، تنش عظیمی در

روان ایرانی ، با خضر خرم و خندان و خرد شاد شکوفنده داشته است . با شناخت این مقدمات میتوان داستان خضر خرم و شاد را، در الهی نامه عطار فهمید . **ذات عرق** ، بایستی درگذشته یکی از نیایشگاههای این زنخدا بوده باشد ، و خرمدینان ایرانی هنوز در آغاز ،که اعراب به ایران هجوم آورده بودند ، و در اعراب هنوز عقاید و افکاری می یافتند که بوی زنخدائی میداد ، می پنداشتند که الله ، همان خرّم = فرّخ = خیدر (در وای) = سیمرغ میباشد . اینست که با این پنداشت ، به زیارت مکه میروند . بویژه که واژه « حج » هم از همان « واژه « اج » برخاسته که برای ایرانیان بسیار آشنا بود و به همین علت عجم = اجم خوانده میشدند . چنین بر میآید که این گروه حج ، در ذات عرق ، بدین نیایشگاه خدای محبوب خود رفته اند ، و از یافتن نیایشگاه خرّم = شاده = خدای آبکش و کاریز و سبز اندر سبز شاد گشته اند ، و اعراب مسلمان شده ، آنهارا از دم « **تیغ تعظیم** » گذرانده اند ، چون این ایرانیان نمیدانستند که الله ، یاد از خدای دیگر را ، که خدای عشق است (نه خدای تعظیم) تحمل نمیکند . عطار این حکایت را به ابراهیم ادهم نسبت میدهد :

چنین گفتست ابراهیم ادهم　　که میرفتم به حج ، دلشاد و خرّم
چو چشم من بذات العرق افتاد　　مرقع پوش دیدم مرده ، هفتاد
همه از گوش و بینی ، خون گشاده　　میان رنج و خواری ، جان بداده
چو لختی گرد ایشان در دویدم　　یکی را نیم مرده زنده دیدم
برفته جان و ، پیوندش بمانده　　شده عمر و ، دمی چندش بمانده
شدم آهسته پیش وی ، خبر جوی　　که چیست این حال ، آخر حال برگوی
زبان بگشاد و گفتا ای براهیم　　**بترس از دوستی ، کز تیغ تعظیم**
بزاری حاجیان را کُشت بی باك　　بسان کافران روم در خاك
غزای او از آن با حاجیانست　　که با او جان اینها در میانست

بدان شیخا که ما بودیم هفتاد   که مارا سوی کعبه عزم افتاد
همه پیش از سفر با هم نشسته   بخاموشی گزیدن ، عهد بسته
دگر گفتیم یك ساعت در این راه   نیندیشیم یك ذره جز الله
به غیری ننگریم و جمع باشیم   همه در استقامت ، شمع باشیم
به آخر ، پای چون در ره نهادیم   **به ذات العرق ، با خضر اوفتادیم**
سلامی گفت ، خضر پاك مارا   جوابی گشت از ما آشکارا
همه از دیدن او شاد گشتیم   به دل گفتیم ، ما آزاد گشتیم
چو ما از خضر ، استقبال دیدیم
از این نیکو سفر ، اقبال دیدیم
به جان ما ، چو این خاطر در آمد   ز پس در ، هاتفی آخر در آمد
که هان ای کژ روان بی خور و خواب   همه هم مدعی ، هم جمله کذاب
شمارا نیست ، عهد و قول ، مقبول   که غیرما ، شمارا کرد مشغول
چو از میثاق ما ، یك ذره گشتید
ز **بد عهدی** ، به غیری ، غره گشتید
شما را تا نریزم خون بزاری   نخواهد بود روی صلح و یاری
کنون این جمله را خون ریخت برخاك   نمیدارد زخون عاشقان ، باك

در آنروزگار هم ، آنچه اعراب از شریعت اسلام ، برای ایرانیان میگفتند ، در همین راستای « اسلامهای راستین امروزی » بوده است ، تا مردم ، با دیدن چهره الرحمان و الرحیم الله ، پیمان ایمان ببندند ، و لی پس از آنکه به حقیقت خشن و خونخوارانه اسلام پی میبردند ، به فکر بازگشت از اسلام میافتادند ، و آنگاه ، اعراب ، آنان را به نام ارتداد و بازگشت به کفر و شکستن میثاق و عهد ، بنا به قانون شرع ، از دم تیغ تعظیم میگذرانیدند . آنچه در این داستان برای ما اهمیت دارد ، همین شاد و « خوش شدن » و احساس آزاد شدن ، از دیدار این

زنخدا ،یا خضر خندان ا ست ،که به قیمت جانشان تمام شده است . در معیار ، در باره خضر میآید که برای این خضر نامیده میشد که « لانه کان لایجلس علی خشبة یابسه و لا ارض بیضاء الا اخضرت و کان اسمه **تالیا** » بر چوب خشك یا زمین سفید نمی نشست مگر آنکه سبز میشد و نامش « تالیا » بوده است . این همان واژه « تال » ایرانیست که اصلش « تار » است که گفته شد ، نام خمسه مسترقه در کردی بوده است . در کردی ، تال به معانی ۱- هوای بارانی ۲- کمانچه و تار (ساز موسیقی) ۳- بخت (که همان بغ باشد ، از این واژه طالع ساخته شده است) . تاله نیز به معنای بخت و ارزن است (ارز و ارزه از نامهای این زنخداست) . **تال** ، از جمله ، دو پیاله کوچك باشد از برنج که که خنیاگران هندوستان به هنگام خوانندگی آنهارا برهم زنند و **به صدای آن اصول نگاه دارند و رقص کنند** . و نام درختی است که در هندوستان شبیه درخت خرما که آنرا **درخت ابوجهل** (جهل=جل = جال ، از نامهای سیمرغند) نیز گویند .... و برهمنان کتابهای خود را از برگ آن درخت سازند و با نوعی از قلم فولادی بر برگ آن درخت چیزی نویسند و آبی از آن درخت حاصل کنند که **مانند شراب ، نشا ه دهد** . تال در فارسی به معنای آبگیر و **تالاب** و استخر و برکه بزرگ است . همچنین تال ، درخت « دار دوست» است . ودرگیلکی، **نیلوفر وحشی** و+ ویار است . در ترکی ، تالا، به سبزه میگویند (سنگلاخ) . همچنین در ترکی **تال، نام درخت بید است که همان بهرامه(خرم) است**.و در ترکی، تاله، چو بهای تیزیست که از نی و چوب و امثال آن شکسته جدا شود . و بالاخره پیشوند واژه های طالقان و طالیقون ، همین « تال » است . در تحفه ، در باره طالیقون میآید که « بفارسی هفت جوش گویند و صفر عربی ، و **روی** بلغت فارسی ، عبارت از اوست ، چه در بعضی معادن ، مس ، بدون گداز بهم میرسد و **خود روست** ، لهذا بفارسی

، روی نامیده اند و .... آن مسی است زرد ذهبی .. واز تافتن آتش و کوفتن مطرقه سیاه نمیشود ... و آنرا نحاس صینی نامند » بدین ترتیب ، طالیقون ، مس است ، و مس ، تعلق به زهره و بهرام (بهروج الصنم) دارد . نحاس صینی هم ، نحاس منسوب به سیمرغست ، چون سینی و چین همه به نام سئنا = سین بر میگردند . از همین معانی تال ، تالیا که نام خضر بوده است ، میتوان بخوبی شناخت که کسی‌جز همان سیمرغ فراز درخت بسیار تخمه در دریای وروکش ، یا لنبك آبکش ، یا فرهنگ وکاریز و چشمه و اشه= عرق = شیره = ژد = می (میاه) نیست .

چنانچه از این بررسی دیده شد ، دی (روز پانزدهم) که خرّم باشد ، همان مهر است که « گل همیشه بشکفته » یا ارکه و اصل و بُن خندان انسان و جهانست . بُن انسان در کمان (کشوت = فرهنگ = کبد) خضر= مهر ، قرار دارد ، و از این تصویر آفرینش است که ، « **نگین با گُلِ مِهر** » باهم ، معنائی بسیار مهم داشت ، و در دو داستان شاهنامه ، این موضوع پیش آمده است که جداگانه بررسی خواهد شد . داستان این زنخدا و رابطه انسان با دانش در این فرهنگ ، بکلی برضد ادیان نوری بود، که دانش ، از آن برگزیدگان الله میشود ، و سایر مردم از این دانش به کلی محرومند . طبعا آنچه این بر گزیدگان (مصطفایان) میگویند و میکنند ، برای مردم نامعقول مینماید . و مردمان ، حکمت کارها و پیش آمدها و گفته ها و دانش هارا که دلپسندشان نیست نمیفهمند ، از اینرو ناشکیبا هستند و اعتراض میکنند و اگر شکیبائی داشته باشند ، در پایان کار ، پس از زندگی ، پس از مرور سده ها و هزاره ها ، پس از تحمل عذاب و شکنجه و تهدید ، **حکمت آنرا خواهند فهمید . حکمت ، مقوله ایست که با پیدایش تصویر « خدایِ پیشدان ،که پیشاپیش از همه چیز آگاه است » و « انسان پَسدان » که فقط « پس از آزمایش**

» **به معرفت دست می یابد ، پیدایش می یابد** . بینش از راه جستجو و آزمودن ، ارزش و اعتبار خود را از دست میدهد . در تورات و عهد جدید و قرآن ، هرچه گفته شده است ، ولو انسانها را دچار شکنجه و عذاب و درد و کراهت کند ، چون تجلی « همه دانی یهوه و پدر آسمانی و الله » است ، باید پذیرفت ، و اعتناء به « دانش خود از راه تجربیات » نکرد ، تا حکمت مختوم و راز مکنون وحی ، پدیدار شود .

ولی خرّم = خضر = خبذر که خدای ایران بود ، درست « پس دان » ، یا اصل جستجو و آزمایش، و سیر در هفتخوان بود ، و « **حکمت » برای او ، برضد اندیشه درد بود** . درد در ایران ، کارِ اصل آزار ، اهریمن بود ، نه کار خدا . **دانش خدا هم نباید درد و عذاب و شکنجه بیافریند** . اینست که این داستان خضر ، برای گنجانیدن در چهارچوبه ادیان نوری ،که با الله و یهوه « همه دان و پیشدان » کار دارند ، دستکاری و مسخ ساخته شد و محمد چنین روایتی را از خضر شنیده بود ، که جزو قرآن ساخت (سوره الکهف) و داستانیست که ماهیت کل اسلام را روشن میسازد ، چون **همین « حکمت » در این داستانست که ، چهارچوبه « حکومت و دین و عقل » در جامعه اسلامی میباشد** . و فرهنگ ایران ، چنانچه از بررسی گذشته معلوم گردید ، برضد حکمت ، و پیآیندهایش هست ، چه حکمت یهوه باشد ، چه حکمت پدر آسمانی باشد ، چه حکمت الله باشد ، و چه حکمت اهورامزدای موبدان زرتشتی . پدیده « حکمت » ، جائی در فرهنگ ایران ندارد ، و فرهنگ ایران ، نیازی به آن ندارد .

سیمرغ= فانوس دریائی=گوهرشب چراغ
گنج خضرا ، یکی از هفت گنج= درّ خوشاب=گوهرشب افروز
خضر = درّ خوشاب = فانوس دریائی که روشنائیش کشتی بانان را، در تاریکی، راهبری میکند

دانائی خضر= بینش در تاریکی است که جستجو و آزمودن باشد

از آنجا که سرچشمه آب بودن در این فرهنگ ، اصل دانش بودنست ، اینست که موسی ، برغم آنکه خود را داناترین انسان میداند ، ولی خدا به او میگوید که این خضراست که از همه بیشتر میداند . و رابطه خضر را باخنده ، در اثر شیخ عطار میتوان یافت . ولی در جشنی که کردها روز شانزده اسفند میگیرند که روز میترا (خرّم = سیمرغ) است ، این روز و جشن را « خدر لیاس » مینامند و ما از این نام و انطباق با این روز ، بسیاری از نکات گمشده را میتوانیم باز بیابیم .

این نام در اصل، مرکب از « خی + در » بوده است . این نام را ایرانیان برمیداشته اند ، چنانکه کاوس ، پسر افشین ، پسری بنام « خیذر » داشته است (المعرب ص ۱۸) . علت برداشتن این نام آن بوده است که همان نام « اندروای = در وای = رام » است . فقط « در » که پیشوند بوده است، پسوند « خی » شده است . چنانکه مکه را « بَیذَر » میگفته اند ،که همان « وای + در =

یا در+ وای » بوده است » . « در »که مخفف « اندر » است ، در هزوارش ، در اصل همان دیان **dayan** بوده است (یونکر) . و « **خیدر** »، به معنای خون و شیره و عرق و شیره ای که از « دیان = دین » میتراود. دیان ، « جان یا گیان » هم هست . پس خیدر ، به معنای اصل نم و آب و تراوش و شیره و چکیده بوده است . « خی » نیز ، همان واژه « گی و جی و چی و ژی » است . خی در لرستان ، به معنای خون است . خی ریزو که خون ریزان باشد ، به قربانی گوسفند هنگام بنای ساختمان یا ابتدای کاری مهم گفته میشود(ایزد پناه) . این خی ، همان « خوی » است که به معنای « عرق » است . البته « خوی » که به معنای خصلت و عادت کسی بکار میرود نیز ، از همین اصلست ، و به معنای شیره و جوهر یست که ازژرفایِ وجوداو بیرون میتراود . پیشوند واژه « خیس » همین « خی » است . خی ، در فارسی مخفف خیك است . « **خیك** » که پوست با مو باشد ، نماد « کیوان ، سپهر ۷+ خرّم ، سپهر ۶ + بهرام ، سپهر ۵ » باهم بوده است . در کردی به آن ، خیگه گفته میشود(پس باید خیك= خی+ گاه = شیره نی یا زهدان باشد) . در کردی به عرق بدن + به نمك + به بیماری صرع (دیوانگی) ، خی گفته میشود . واژه نمك ، که همان « نم » باشد ، درست معنائی همانند ، گی و ژی و جی و خی دارد . نمك ، نام این خدا بوده است که در جای دیگر بررسی خواهد شد . به همین علت تا کنون در ایران ، به نان و نمك ، سوگند یاد میشود . خیو ، در فارسی به معنای آب دهن است . در کردی **خیو** ، به معنای **رب النوع و جن** است که همین سیمرغ باشد . و خیدار (خی + دار) به معنای صرعی یا دیوانه است . کسیکه خدارا نوشید ، از خدا پُر ولبریز میشود ، و طبعا مست و دیوانه و « پری دار» است . اینست که « **خدر لیاس** » ، درست معنای « خدر یا خضر رقصنده و بازیگر » را دارد . در کردی « خیزه ر » به معنای « شاخه تازه برآمده از درخت

» است . همچنین به معنای « **انبیره** » است (که همانند همان پوست موی دار یا پوست دباغی نشده یا خیك است). انبیره ، خاشاکی است که پس از پوشش خانه ، بر بام میاندازند و میاندایند . این لایه های سقف خانه ، مانند روزهای پایان ماه ، یا سه سپهر فوقانی آسمان ، همیشه سه خدائی هستند که « **ارکه** = **لو** = بهروج الصنم= سیم = یوغ(یوگا) ... » جهانند . از این رو بنا بر برهان قاطع ، **انبیره ، به معنای دین و آئین ومذهب است** . پس « خی + در »= همان خیذر = خضر » است . به همین علت نام آسمان ، خضراء یا خضراست . به همین علت نیز نام یکی از هفت گنج بوده است ،که به خسرو پرویز نسبت داده شده است ، ولی به داستان آفرینش باز میگردد .

دگر گنج کز دژ **خوشاب** بود   که بالاش یك تیر پرتاب بود

که **خضرا** نهادند نامش روان   همان نامور کاردان بخردان (فردوسی)

پس « دژ خوشاب » همان « **گنج خضرا** » بوده است . این « دژ خوشاب » هم ، با آب و دریا کاردارد . « خوش » اساسا نام همان « **بهروج الصنم** » ، یا ارکه ، یا دوشاخ (ذوالقرنین) بوده است ، که اصل و ریشه جهانست . به همین علت ، به مردم گیاه یا بهروج الصنم ، شاه اسپرم ، و **خوش اسپرم** هم میگفته اند(معربش خشسبرم) . از سفرنامه ناصر خسرو میدانیم که **به فانوسهای دریائی ، خوشاب میگفته اند** . فانوس دریائی ، همان « گوهر شب افروز » است که انسان را در تاریکی ها ، راهبری میکند . فانوس دریائی ، کشتیبانان را در دریا در تاریکی ، راهنمائی میکند . دُر (که از همان واژه در= تخم ساخته شده)، همان تخم است که با ترشدن از آب دریا ، سبز میشود و میافروزد . مانند همان « مُهره » که در داستان اسکندر و خضر در شاهنامه ، هرجا نگاهش به آب بیفتد ، مانند خورشید رخشنده میگردد . خوشاب = خوش + آب (دریا) ، در واقع به معنای « آب از زهدان سیمرغ » بوده است

،که بیان نور سیمرغی = نور خدائی و آسمانیست . فراموش نباید کرد که آب یا آپ ، در هزوارش ، « **زریا** » و « مایه » است که مادر باشد . زری و زریا ، دریاست ، و در کردی ، « **زَریان** » به معنای **کدبانو** است . **زریڤان** ، **کشتیبان** است ، و زه ریق ، درخشش اول آفتابست . « دژ» ، چیزی جز همان « در = دار» نیست که به معنای دانه یا تخم و تخمدان و اصل است . **سیمرغ** ، **زریان** ، **بانوی آبست** ، از این رو میانِ دریای وروکش (= فراخکرد در متون پهلوی) است ، چون مایه و مادر آبهاست ، و با نورش (آبك = نوره = جیوه = زنبق =زن + بغ) که از آب میزاید ، کشتبانان (زریڤان) را رهبری میکند . از همین دژ خوشاب ، که نام دیگرش « گنج خی در ، یا خضرا » بوده است ، میتوان اصل خضر را شناخت . رنگ دریا و آسمان ، از دید متقدمان ، سبز بود (لغت نامه) در حالیکه ما امروز آبی میدانیم . اینست که به دریا ، « دریای سبز یا سبز دریا میگفتند . همین گونه آسمان را سبز خوان + سبز طاووس + سبزطشت ، سبز کارگاه + سبز کوشك .... میخواندند ، چون سبز، نماد ضد « خشك » بود . سبز ، بیان شادابی و تری و تازگی بود ، و خشکی ، نماد خشم و ترشروئی بود . شوشتری ها به رنگین کمان (که زهدان سیمرغ است ، و در بندهشن سَنوَر = سن + ور = سیمرغ + زهدان نامیده میشود) ، **سوز قبا** میگفتند ، و سَوز در شوشتری ، به معنای خوشبختی است . د رلرستان نیز به رنگین کمان ، **سوز سیل**SIL میگویند که به معنای « عروس سبز » است ، چون « سیل » ، همان واژه سیر است ،که لرّها و لك ها به عروس میگویند . پانزدهم ماه دی (دسامبر) جشنی بنام « **سیر سور**» بوده است که در واقع به معنای « جشن عروس » است که به معنای سیر و پیازِ خوردنی تحریف کرده اند . البته واژه « خیدر که خضر » شده است ، هم برآیند آب و هم برآیندی سبزی نو رسته را دارد ، چون هم به « خی + در » و هم « خید + در » تجزیه میگردد .

و خید ، همان خوید است که غالبا « خید » خوانده میشود . وخوید = خید ،
غله و دانه نرسیده+ گندم و جوی را گویند که سبز شده باشد ، لیکن خوشه آن
هنوز نرسیده باشد .

جهان سبز گردد ، سراسر ز خوید بهامون سراپرده باید کشید (فردوسی)
چمن تا جوانست وسر سبز ،خوید شکسته شود،چون بزردی رسید (سعدی)

بخوبی دیده میشود که خود واژه « خیدر » تبدیل به « خیذر » و سپس « خضر »
شده است . ولی در کردی به شکل « خدر لیاس » باقی مانده است که جشن
شانزدهم اسفند (دوهفته) پیش از نوروز است . ولیاس ، به معنای رقاص و باز
یگر است . رام که همان « وای + در » یا « در وای » باشد ، سراپا جامه سبز
برتن داشت یا به عبارتی دیگر ، پوستش ، سبز(خضراء) بود . و پوست بامو ،
چنانکه بارها نشان داده شده است ، نشان رام = خرّم بود ، چون کیوان ،
همان رام و مشتری ، همان خرّم است . به همین علت ، آسمان ، آسمان سبز
خوانده میشد .

وای که همان رام (باد صبا= ایر = هیر) باشد ، **جامه سبز و موزه چوبین** داشته است . چنانکه در بندهشن ، بخش نهم (پاره ۱۳۱) میآید که «
آن باد نیکو از این زمین فراز آفریده شد به تن مرد پانزده ساله ... روشن سپید
چشم که او را جامه پوشش سبز و موزه چوبین است . در گذر چنان سخت
دلپذیر است که چون برمردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن
جان آید ... » . الهیات زرتشتی ، برضد « رنگها » بوده است ، چون سیمرغ ،
رنگ ، و اصل رنگ بوده است (سیرنگ = سیمرغ) . در تصوف ، « بیرنگی » را
در تضاد با رنگها میگذارند ، درالهیات زرتشتی ، سپید را در برابر رنگها میگذارند
،که همان نقش بیرنگی را دارد . در متن بالا نیز موبدان ، دست برده اند ، و «
پوشش خوب » نوشته بوده اند ، ولی مهرداد بهار در ترجمه ، آنرا به پوشش سبز

گردانیده است . چنانکه در دستنویس (۳۱۰ در دانشگاه شیراز) میتوان دید ،
واژه « زرین » را جانشین « سبز » میساخته اند . سپس واژه « زنگ و زنگار » را
برای زشت سازی ، جانشین واژه سبز کرده اند . برای اینکه « زر » نشان « نرینه
» بوده است ، و در متن بالا نیز ، باد را نرینه ساخته اند . در بخش چهارم
بندهشن (۳۱) میآید که « وای نیکو جامه زرین ، سیمین ، گوهر نشان ، والغونه
بس رنگ پوشید ... » و فوری این رنگ را نماد « ارتشتاری » یعنی جنگ و
خونریزی میکنند . والغونه ، رنگ گل سرخ است . اینکه به رنگین کمان ، سبز
قبا گفته شده است ، معلوم میشود که سبز ، مجموعه رنگها ، و به معنای
«رنگارنگی» هم درك میشده است ، چون در بندهشن بخش نهم پاره ۱۳ میآید «
این ستونك را که به آسمان پیدا باشد که مردمان سَنوَر خوانند ، هرچه آبی ،
زرد ، سبز و نارنجی است ، واخش دیوند که به دشمنی درخشش تیشتر نیرومند
– برای باریدن نبودن – در ابر نبرد کنند که ایشان را دیوان **سامگان** نیز
خوانند و هرچه سپید است ، واخش ایزدی است که برای تیشتر با آن دیوان
نبرد کنند » . در پرانتز، باید چند نکته را دراینجا باید گفت . یکی آنکه «
دیوان سامگان » که واخش رنگهای کمان آسمانند ، از آنروست که رنگین کمان
، **کمان سام** خوانده میشود ، و همین کمان سام ، کمان بهمن هم نام دارد
. **پس بهمن که خدای خنده و بزم است ، این همانی با این رنگها دارد** . دیگر آنکه ، وَخش ، اصطلاح بسیار مهمیست . همین واژه
است که به معنای « **روح** » بکار برده میشده است . و اینکه **روح = وَخش** ،
این همانی با رنگهای شاداب و تر دارد ، میتوان چگونگی روح را
از دید فرهنگ ایران شناخت . در بندهشن بخش نهم (پاره ۱۳۲) میتوان دید
که این « وخش » به مار وکژدم ... به ویژه به « روشنی چشمشان » نسبت داده
میشود . این جانوران که در تاریکی میدیدند ، و به همین علت میتوانستند در

سوراخ ها زندگی کنند ، در الهیات زرتشتی ، فوق العاده تباه و زشت و اهریمنی ساخته میشدند ، در حالیکه در زنخدائی ، همین ویژگی « **بینش در تاریکی** » ، گوهر بینش عالی بود . و این وخش ، بنا بر همین پاره « **از آن آبِ واخشمند در دریا** » بود . چون این جانوران همه بزه گر و بد کامه و اهریمنی میشوند ، دردسر برای مو بدان میشود ، و مسئله را اینگونه حل میکنند که « روشنی چشمان » این جانوران ، هرمزدیست ! همین گونه « جفتك چارکش ها » را در اندیشه های سازندگان اسلام های راستین نیز میتوان دید .
بخوبی در این متن دیده میشود که الهیات زرتشتی رنگهارا جز سپید ، دیوی میشمرد ، و رنگین کمان (سیمرغ = مرغ کامك) را برضد باران میدانست ، به عبارت دیگر ، او را « خدای خشکی= اژدهای خشکی » میکرد . ولی آب دریا (زَریا = آب = مادر) اصل همه این وخشهاست . گذشته از این همین واژه است که امروزه « **واژه و آواز** » شده است ، و در آلمانی واژه « **Wachsen** » و در انگلیسی واژه « **voice** » است که به معنای روئیدن است . پس روئیدن = وَخش = روشنی = روح = بینش در تاریکی = رنگهای شاد است . به همین علت نیز زرتشت را « **وخشور** » **مینامند** ، چون چنین روحی دارد ، و در تاریکیها می بیند و میجوید و تری و تازگی دارد . و به همین علت ، بهمن که این کمان رنگین از اوست ، رنگین و سبز ، یعنی بزمونه (برهان قاطع) = اصل بزم و خدای خنده است . و **اور+ واهمنیه** به معنای شادی و خرمی است .
ما در این فرهنگ ، است که ناگهان می بینیم که بینش و موضعگیری ما در برابر جانوران و طبیعت ، همه برخاسته از ادیان نوری است . این ادیانند که به این جانوران ، فقط از دید سود و زیانی که این جانوران برای انسان دارند ، مینگرند ، ولی فرهنگ خرّم یا فرّخ ، آنهارا **از دید بینش اعلائی که آنها داشتند مینگریست** . این رنگین کمان ، سبزه قبا بود . قبا ، همان « کب = کبه

» است ، و میتراس در نقوش برجسته ، همین قبا را دارد ، و باد آنرا به موج آورده است . موج ، اشترکا ، نام سیمرغ = رام است . در رام یشت ، اندروای = رام ، خود را باهرگرنوه موجی ، این همانی میدهد . و این نشانِ این همانی جامه (= آسمان= سقف جهان) با باد است . ودرست **به جبرئیل ، سبز کبوتر میگویند** (لغت نامه) . و پیشوند جبرئیل که جبر= گبر = کبر باشد ، نشان **ماه پُر = ابزار نرینه** بود که در واقع ماه آبستن سازنده » بود .
به همین علت نیز جبرئیل ، روح محمد را از اوامر الله ، آبستن میساخت . و به همین علت ، امروزه مسلمانان « **الله اکبر** » میگویند ، چون محمد میخواست در عرف مردمان آنروزگار که با این اصطلاحات آشنا بودند ، بیان کند که الله ، دارای بزرگترین آلت نرینه است . و از آنجا که کیر ، در کردی به معنای « کارد = تیغ » هم هست ، میتوان سراسر گوهر بینش (کیر= تیغ = نور)جهان بینی اسلامی را از همین « الله اکبر » دریافت . و چون ادیان نوری ، آلت تناسلی مرد را اصل تخم افشانی میدانستند ، اینستکه آلت نرینه ، هم برابر با تیغ برنده و هم برابر با نور بود (روشنائی از تخم مرد برمیخزد!) . بدینسان معانی اصلی ، تحریف و مسخ ساخته میشد . واژه سبز ، در بسیاری از زبانهای ایرانی (گویش ها) سوز ، گفته میشود . و در این شکل ، معانی دیگری از سبز = خضر ، باقی مانده است . در افغانی ، سبز شدن ، به دولت و عزت رسیدن است . و سبزه ، صفت حُسن است . از اینگذشته به **کبوتر سبز** که شهپرهای آن سپید است ، سبز **کامر** گفته میشود ، و کامر همان کامریا = کمریا = ماه(کمر= قمر) است .
از اینجا میتوان شناخت که چرا به جبرئیل ، **کبوتر سبز** گفته شده است . در کردی « سوز» به معنای سبز است ، و سوزه ، دارای معانی ۱- ترَنم ۲- نسیم ۳- سر نخ از خبر ، سوزه کردن ، ترنم کردن + سراغ کردن خبر + بو بردن است . سوسه ، بوبردن از رازی + سراغ کردن + نسیم + باد ملایمست که

همان باد صبا باشد . سوسه کردن ، سراغ کردنست . درآشوری « ساسو » به معنای « بید » است . و درفارسی ، سوس به « اصل طبیعت » گفته میشود . خود همین معانی بو+ نسیم وباد + جویندگی + اصل طبیعت + بید که بهرامه خوانده میشود ، نشان میدهد که « سبز = سوز = سوس » نام این زنخدا بوده است . ونام شهر شوش= سوسا ، از همین ریشه آمده است ، و بنیاد فرهنگ ایلامی را نشان میدهد . و واژه سوسن (سوس + سن) که هم نام گلیست که این همانی با زنخدا خرداد دارد ،که بنا بر برهان قاطع « موکلست بر آبهای روان و درختان » و خرداد که روز ششم ماهست ، در ماه فروردین « **نوروز بزرگ** » شمرده میشود، و **خدای امید و آرزو است** . سوسن آزاد ، بنا بر تحفه ، زنبق (زن + بغ) است . سوسن بزّی ، ایرساست که نام قوس قزح هم هست . خود واژه سوس به گیاهی گفته میشود که در اصفهان ، بنام « مژد » خوانده میشود، و نام دیگرش شیرین بیان است که شیرین بغان باشد . در مورد سوس ، تحفه حکیم موءمن مینویسد که « مار ، او را دوست میدارد و خود را به او میمالد جهت انسلاخ جلد » . این یك رد پای اسطوره ایست . در واقع میگوید که سوس ، این همانی با نوشوی و باز زائی کار دارد . سبز شدن (سه وز بون) همان رُستن گیاهان بوده است . و رُستن ، هم نماد دانش و بینش بوده است ، و هم نماد شادی و تازگی و خنده . از این رو سبز= خضر ، دوبرآیند گوناگون داشته است ،که یکی دانائی باشد ، و دیگری شادی و خنده و خرّمی ، و این دو ازهم جدا ناپذیر بوده اند . در روایت اسلامی از خضر ، همان مفهوم دانائی گرفته شده است ، و خنده و خرّمی و شادی ، از آن حذف گردیده است . البته این دانائی نیز فوری در چهارچوبه « خدای همه دان = خدائی که همه علوم را پیشاپیش میداند » گذارده شده است ، و بخوبی در این روایت اسلامی که از خود محمد نقل

میشود ، پیش بینی اش ، به او حقانیت میدهد که بیازاد و بکُشد و زیان برساند ، چون پیشاپیش میداند که این آزار و قتل و زیان ، پیآیند مثبت و نیك دارد . در حالیکه خیذر= خضر ، با مفهوم بینش در تاریکی (تخمی که از تاریکی میروید و پیدا میشود) یعنی آزمایش و جستجو کار دارد ، چنانکه در معانی « سوز » در کردی دیده شد . باربد دستانی (لحنی) که برای روز نهم که روز آذر باشد ، ساخته ، سبز در سبز یا سبزه در سبزه یا سبز اندر سبز نامیده میشود . و در هزوارش ، میآید که به آذر ، آتین و آتون گفته میشود . از معانی دیگر ، آتین و آتون ، یکی آنست که فرشته است ، و دیگر آنکه « زنی را گویند که دختران را تعلیم نوشتن و خواندن و دوختن کند ، معنای دیگرش ، بچه دان و زهدانست . در حالیکه گل این روز ، آذر یون است که گل آفتاب گردان باشد ، که پر از تخمست ، و همیشه جذب به اصلش که خورشید است میگردد . آذر یون نیز به معنای « سرچشمه و اصل تخمهاست » . در واقع خود تخمه که اصل روشنی است در نگرش به خورشید ، این جنبش به اصلش را مینماید . سبز شدن ، برابر با آشکارشدن گوهر ، و از این رو برابر با روشن شدن است . کشش هر گیاهی بسوی سبز شدن یا روشن شدن از گوهر خود هست . هر تخمی از درون خود ، سبز و آشکار و روشن میشود . این کشش به خود روئی و خود گستری و خود شکوفی که همان خندیدن است ، ویژگی تخم و انسان است . این یکی از معانی « حرکت بسوی اصل » است ، چون این ارتا فرورد(فروردین = سیمرغ گسترده پر) ، این ارتا خوشت (خوشه ارتا) که اصل انسانیست ، سبز میشود، و باز خوشه میگردد. « بازگشت به اصل » جنبشی نبوده است که تنها درمرگ روی بدهد ، بلکه بازگشت به اصل ، هم در روءیا (بینش در تاریکی) و هم در رسیدن به بینش و شادی در بیداری ، هم در عشق ورزی ، روی میداده است . بینش (بینا = ماه) این همانی یافتن با ماه بوده است ، و دانائی ، روئیدن «

دانه » و خوشه شدن بوده است که همه روند بازگشت به اصل هستند . سپس در عرفان ، بازگشت به اصل در مرگ ، بیشتر تائید گردید . از سرچشمه آب = از خدا = از سیمرغ = از خضر ، بطور مستقیم آبیاری شدن ، و روئیدن ، بینش و خنده و جشن بوده است . رسیدن به هربینش زنده ای ، وصول به اصل بوده است . این مفهوم را مولوی ، عبارات گوناگون داده است . از جمله :

چشم بگشا ، جان نگر ، کش سوی جانان می برم

پیش آن عید ازل (ازل= دخترجوان باریك میان)جان بهر قربان می برم

چون کبوتر خانه جانها از او معمور گشت

پس چرا این زیره را من سوی کرمان میبرم

زانك هرچیزی به اصلش ، شاد و خندان میرود

سوی اصل خویش ، جانرا شاد و خندان میبرم

زیر دندان تا نیاید قند ، شیرین کی بود

جان همچون قند را من زیر دندان می برم

مفهوم « عقل » ، میان عرفا ، شیوه اندیشیدن برطبق شریعت شمرده میشده است . از این رو ، بجای تاختن به شیریعت و دین ، به « عقل » می تازند .

درآن بزم قدسند ابدال مست نه قدسی که افتد بدست فرنگ

چه افرنگ ؟ **عقلی که بود اصل دین**

چو حلقه است بردر ، در آن کوی و دنگ

زخشکیست این عقل و ، دریاست آن

بمانده است بیرون ، زبیم نهنگ

اندیشیدن با این عقل دینی و شریعتی ، که عقل خشك است ، دورشدن از اصل ، از تری و تازگی و اصل سبزی است . بازگشت به نیستان و نیزار ، بازگشت به

چشمه و دریا بود ، چون نیزار و نیستان، همیشه با دریا و چشمه و چاه و کاریز کاردارد . مکیدن و چشیدن و مزیدن « **آب** »که نوشیدن خدا (= آبه) بود ، رسیدن به اصل خود است . در تصویر نخستین ، بازگشت قطره به دریا ، بازگشت به اصل شمرده نمیشد ، بلکه این « **فردیت انسان** ، که تخمه بود » از « شیره و آب حقایق و تجربیات و بینشها = خدا » مینوشید ، و میروئید و سبز میشد . فرد چنانچه برخی به غلط می پندارند ، در خدا ، حل و نفی نمیشد ، بلکه فرد ، خدا را که آبی بود مینوشید ، تا « خود » بشود . اینست که « **نوشیدن می** ، که همان **خون شاهرگ = شاده مار** فرّخ یا خرّم یا خضر بود » ، انسان را مانند « **سه برگ سبز** » میکرد، که از این خون در نقشهای میترائی از گوشورون میروید . سه برگ سبز از خون شاهرگ ، همان سه خوشه است که از دُم همین گوشورون میروید و به « جامه سبز » آسمان میرسد . این جامه(پوست = مشك) است که در فروردین یشت در باره آن میآید که (کرده یکم ، پاره ۳) « آسمانی همچون جامه ستاره آذین مینوی که **مزدا** و مهر و رَشن و **سپندارمذ** پوشیده اند » . این خوشه شدن که رسیدن به بام (= خوشه) جهانست ، بازگشت به اصلست . این بود که « نوشیدن می » و پیدایش « خرد شاد از بُن ترو تازه کیهان » ، در برابر عقل وفکر خشك و سرد و ملال آور و پرقیل و قال اسلام (و ادیان نوری) همیشه اشتیاق به بازگشت به اصل را در عرفا و سخنسرایان ایران میافروخت :

تا جان زفکرت بگذرد ، وین پرده هارا بر درد

زیراکه فکرت ، جان خورد ، جانرا کند هر لحظه کم

درجام می آویختم اندیشه را خون ریختم

با یار خود آمیختم زیرا درون پرده ام

آویختم اندیشه را ، کاندیشه ، هشیاری دهد

ز اندیشه بیزاری کنم ، زاندیشه ها پژمرده ام

خشك كردی تو دماغ از طلب بحث و دلیل

بفشان خویش زفکر و لمع برهان بین

« **خردشاد** » در فرهنگ ایران ،که همین « خضر خندان و رقاص » بود که به هرکجا گام می نهاد، سبز و شکوفا و شاداب میشد ، در برابر عقل اسلامی و عقل یونانی ، سرکشی میکرد . مقصود از اندیشیدن در فرهنگ ایران ، همین سبز و شکوفا و خندان شدن از « آب خدا ، از خدای آب ، از خضر، از خرّم » بود .

آذر یون یا گل آفتاب گردان ، گل روز آذر که باربد ، لحن آنرا ، سبز در سبز نامیده است ، چون پراز تخمست ، از این رو پراز روشنیست . و آذر، در ست همان واژه آگر است که در فارسی به معنای تهیگاه است ، ودر کردی به معنای آتش است . چنانچه بارها گفته شده است ، تخم و تخمدان ، باهم یکی گرفته میشد ، و آذر = آگر ، به معنای تخم و آبستن بوده است (آور= آتش + آبستن) . در برهان قاطع دیده میشود که « آتین » به معنای موجود شده + پیدا گردیده + بهم رسیده است . تون که همان « آتون » است، قرارگان نطفه یا زهدانست + همچنان همان معنای « تن »را میدهد که بدن انسان باشد . تونك به معنای گنجینه است ، و معنای دیگرش را در واژه « پیشه » میتوان یافت که به معنای « نی » است . همه اینها مینماید که ۱- **دانش و بینش ، با زایش از انسان کار دارد** ۲- آذر را که الهیات زرتشتی پسر اهورامزدا نامیده است ، درواقع زن زاینده است . در اینجا معنای « گنج » هم روشن میگردد . و از سوئی ، تینا که معربش طین است ، خاك با آب آمیخته است که به معنای تخم با آب آمیخته است ، و **تخمی که با آب آمیخت ، بلافاصله سبز میگردد** . از این رو آذر که روز نهم است از سوی مردم ، « **زرفشان** » نامیده میشد ، چون روز هشتم که روز دی = خرّم = میترا هست ،

در روز بعد که نهم باشد ، تخمهای خود را میافشاند . ودرست همین واژه ، در شکل « **زر اوشان** » گل خیری است ،که گل زردش ، گل رام ، و سرخش ، گل سروش است . هم خرّم و هم رام و هم سروش ، خدایانی هستند که بُن انسان شمرده میشوند . اینست که روز هشتم که خرّم است ، روز نهم ، گل آفتا ب گردان باز میشود و سبز در سبز میگردد ، و به اوج گستردگی میرسد .

تو حسن خود اگر دیدی ، که افزونتر ز خورشیدی

چه پژمردی چه پوسیدی درین زندان غبرائی

چرا تازه نمی باشی زالطاف ربیع دل

چرا چون گل نمیخندی چرا عنبر نمی سائی

ببیند خاك ، سرّ خو د ، درون چهره بستان

که من دردل چها دارم ، ز زیبائی و رعنائی

ببیند سنگ ، سرّ خود ، درون لعل و پیروزه

که گنجی دارم اندر دل ، کند آهنگ بالائی

این سبز شدن ، در بینش و خنده ، نماد همان پیدایش و زایش خدا در گیتی است . خدا ، مینوئیست که در سبز شدن ، گیتی میشود . خدا ، مینوئیست که در سبز شدن ، انسان میشود .

اینست که « خی + در » خیذر = خضر ، تراویدن اشه و شیره و روغن و عرقیست ، که خداست . خدا ، « **اشهِ به** » ، « **اشوان** » ، یا به اصطلاح عربی ، « **ذات عَرَق** » است . عرق در عربی ، که همان ارك = ارکه = ارغه ایرانیست ، شیره یا حقیقت یا ذات یا اصل هر چیزیست . از این رو همه معانیش ، نامهای سیمرغند . عرق ، دارای معانی ۱- استخوان (خوان هسته ، هما ، استخوان رند است ، رستاخیزند تخمهاست) ۲- شیر ۳- کوهیست که بسختی میشود از آن بالارفت ۳- زمینی که در آن گز میروید ، بالاخره عرق الدیك ، تاج خروس است ، و

گل بستان افروز که گل سیمرغست ، گل تاج خروس نامیده میشود . از این گذشته صفاتِ واژه عرق عبارتند از ۱- انجم ۲- ستاره ۳- سهیل ۴- سحاب ۵- قایم النار(که در واقع همان آتش فروز است) ۶- باران (مطر= ماترا) ۷- شبنم ۸- گوهر ۹- چشم ، ۱۰- جام شراب از تشبیهات عرقست . « ذات عرق » یکی از نیایشگاههای همین زنخدا بوده است که روندگان به حج از عراق درآنجا ، مراسم حج را آغاز میکردند . و در همین « ذات عرق » است که هفتاد نفر ایرانی که ناگهان متوجه آن میشوند که نیایشگاه خدای محبوبشان هست ، از اعراب ، قتل عام میشوند . این داستان با برداشتی عرفانی ازآن ، توسط عطار در الهی نامه آمده است . خرمدینان ایرانی هنوز در آغاز، که اعراب به ایران هجوم آورده بودند و در اعراب هنوز عقاید و افکاری می یافتند که بوی زنخدائی میداد ، پنداشتند که الله، همان خرّم = فرّخ = خیدر (در وای) = سیمرغ میباشد . اینست که با این پنداشت براه زیارت مکه میافتند ، و چنین بر میآید که در ذات عرق بدین نیایشگاه رفته اند ، و از یافتن نیایشگاه خرّم = شاده = خدای آبکش و کاریز و سبز اندر سبز شاد وخرّم و خندان گشته اند ، و اعراب مسلمان شده ، آنهارا از دم « **تیغ تعظیم** » گذرانده اند ، چون نمیدانستند که الله ، یاد از خدای دیگر را ، تاب نمیآورد . ادهم نسبت میدهد :

چنین گفتست ابراهیم ادهم   که میرفتم به حج ، دلشاد و خرّم
چو چشم من بذات العرق افتاد   مرقع پوش دیدم مرده ، هفتاد
همه از گوش و بینی ، خون گشاده   میان رنج و خواری ، جان بداده
چو لختی گرد ایشان در دویدم   یکی را نیم مرده زنده دیدم
برفته جان و ، پیوندش بمانده   شده عمر و ، دمی چندش بمانده
شدم آهسته پیش وی ، خبر جوی   که چیست این حال ، آخر حال برگوی

زبان بگشاد و گفتا ای براهیم   **بترس از دوستی ، کز تیغ تعظیم**
بزاری حاجیان را کُشت بی باك   بسان کافران روم در خاك
غزای او ، از آن با حاجیانست   که با او جان اینها در میانست
بدان شیخا که ما بودیم هفتاد   که مارا سوی کعبه عزم افتاد......
به آخر ، پای چون در ره نهادیم   **به ذات العرق ، با خضر اوفتادیم**
سلامی گفت ، خضر پاك مارا   جوابی گشت از ما آشکارا
همه از دیدن او شاد گشتیم   به دل گفتیم ، ما آزاد گشتیم
چو ما از خضر ، استقبال دیدیم
از این نیکو سفر ، اقبال دیدیم
به جان ما ، چو این خاطر در آمد   ز پس در ، هاتفی آخر در آمد
که هان ای کژ روان بی خور و خواب   همه هم مدعی ، هم جمله کذاب
شمارا نیست ، عهد و قول ، مقبول   که غیرما ، شمارا کرد مشغول
چو از میثاق ما، یك ذره گشتید
زبدعهدی، به غیری، غره گشتید
شما را تا نریزم خون بزاری   نخواهد بود روی صلح و یاری
کنون این جمله را خون ریخت برخاك   نمیدارد زخون عاشقان ، باك

تصویری که ایرانیان در روانشان از خدا داشتند ، به کلی با تصویر « الله » در قرآن و اسلام ، فرق داشت . الله ، در اثر خشکیده بودن (بی آب بودن= نازا بودن = ترشرو و عبوس و خشمگین بودن ، نمیتواند خرّم و خندان را تحمل کند و خنده و بازی و عیش ، برضد « تعظیم » است . خدا ، در فرهنگ ایران ، مهر به همه است ، چون همه ، چهره های خدایند . از اینرو ، عشق و محبت را منحصر به خود نمیکند ، تا ازآن پس ، فقط به امراو ، کسی را بداریم و کسی را دشمن بداریم . بدینسان مفهوم « غیرت » ، در فرهنگ این خدا ، برضد مهر

است . از سوی دیگر ، تعظیم که از مفهوم « خلق کردن به امر و از قدرت » برمیخیزد ، دوری و بریدگی انسان را از الله میطلبد . ولی خدای ایران ، آبیست که وقتی در تن انسان روان شد ، سبز و شاد و اندیشمند میشود . درست در وصل با خداست که انسان ، شاد و خرّم و فرّخ میشود . به همین علت ، نیك شدن نیز بازگشت به اصل است .

آب بد را چیست درمان ؟ باز در جیحون شدن
خوی بد را چیست درمان ؟ باز دیدن روی یار
ای وصل تو ، اصل شادمانی   کان صورتهاست ، این معانی
یکی خوبی شکر ریزی ، چو باده ، رقص انگیزی
یکی مستی ، خوش آمیزی ، که وصلش جاودان باشد
اگر با نقش گرمابه ، شود یك لحظه همخوابه
هماندم ، نقش ، گیرد جان ، چومن دستك زنان باشد

رابطه ایرانی با خدا (خضر = اصل سبزی = اصل آبها) پیوستن خدا (= آب) به هستی (= تخمه) اوست ،که برضد تعظیم و هرگونه دوری و ترس است . خدا ، قوت ضمیر و جان ، اصل سبز کننده و رویاننده اندیشه در انسان است . در اثر نوشیدن این خداکه دریای وروکش و رود وَه دائیتی است که انسان چهار پر پیدا میکند و بر براق معرفت به معراج بینش میرود :

بنه ای سبز خنگ من ، فراز آسمانها سُم
که بنوشت آن مه بی کیف ، دعوت نامه ای پیشم
روان شد سوی ما کوثر ، که گنجا نیست ظرف اندر
بدران مَشك سقا را ، بزن سنگی و بشکن خُم